

گفت‌وگوی مکتوب سیدمصطفی تاجزاده و آرش کیخسروی - بخش اول (زندان اوین - زمستان ۱۴۰۲)

توضیح: این گفت‌وگو در سه بخش تنظیم شده که به تدریج منتشر خواهد شد.

سیدمصطفی تاجزاده: ملت ایران با انقلاب تاریخ‌ساز مشروطه در ۱۱۷ سال پیش دور نوینی را آغاز کرد و امیدهای زیادی آفرید. اما به‌رغم تلاش‌های گسترده و فداکاری‌های بزرگ مردم در این سال‌ها ملت ما همچنان در حسرت نیل به عدالت و آزادی و توسعه می‌سوزد و از حاکمیت استبداد رنج می‌برد. مشکلات روزافزون معیشتی و به‌ویژه گرانی و تورم مزمن و آسیب‌های رو به رشد اجتماعی، فشار زیادی به مردم وارد کرده است؛ تحمیل سبک زندگی خاص شهروندان و به‌خصوص زنان را مستمراً تحقیر می‌کند؛ بحران‌های محیط‌زیستی و مقابله حاکمیت با مطالبات و حقوق اساسی ملت و ستیز با رسانه‌ها، احزاب، تجمعات و انتخابات آزاد ترسیم چشم‌اندازی روشن برای اکثریت ایرانیان را آن هم در عصر جهانی‌شدن و انقلاب ارتباطات تا حدود زیادی منتفی کرده است. بسیاری از هم‌وطنان این وضعیت را تاب نیاورده و جلای وطن کرده‌اند و بسیاری دیگر در انتظار و یا در صدد مهاجرتند.

چنین شرایطی به اندیشیدن و گفت‌وگو درباره اوضاع مصیبت‌بار کشور و آینده آن ضرورت تام بخشیده است و مهمترین دغدغه فعالان سیاسی و مدنی در سراسر ایران از جمله در زندان به‌شمار می‌رود. محبوسین اوین درباره سربلندی ایران و بهروزی ایرانیان اشتراک نظر دارند اما در تحلیل علل و عوامل رسیدن به وضعیت اسفبار کنونی و مهم‌تر از آن در مورد راه‌های برون‌رفت از بحران اختلاف دیدگاه نیز دیده می‌شود. من درک عمیق و همدلانه عقاید و سلائق دیگران را لازم می‌دانم و گفت‌وگو را مقدمه ضروری آن و روش مدنی دستیابی به اجماع نسبی یا کامل

درباره تغییرات اساسی به سود ملت می‌یابم (که کمترین حاصل آن شفاف شدن رویکردهای فکری و سیاسی مختلف و تنویر افکار عمومی است)، طی صحبت با دوست عزیزم جناب آرش کیخسروی، وکیل خوشنام به این نتیجه رسیدیم که مناظره‌ای صمیمانه و مکتوب در اوین درباره امروز و فردای ایران ترتیب دهیم و به سهم خویش به مباحث استراتژیک دامن زنیم.

آقای کیخسروی نجات ایران را در گرو اجرای یک طرح سه مرحله‌ای می‌بیند. **ابتدا**، نظام مشروطه پادشاهی مستقر شود؛ **دوم**، با تشکیل مجلس مؤسسان قانون اساسی مشروطه متناسب با مقتضیات روز تغییر یابد؛ **سوم**، مصوبات مجلس مزبور به همه‌پرسی گذاشته شود. من پیشنهاد رفراendum تغییر قانون اساسی مهندس موسوی را به دلایلی که بعداً شرح خواهم داد، منطقی‌تر و دمکراتیک‌تر می‌یابم. به علاوه شایسته می‌دانم که قبل از بحث درباره طرح‌های پیشنهادی در مورد "چه نمی‌خواهیم؟" و "چه نباید کردها" به توافق برسیم و سپس به گفت‌وگو درباره چه می‌خواهیم؟" و "چه باید کرد؟" پردازیم تا اگر به راه‌حل‌های مشترک نرسیدیم، دست‌کم درباره خطوط قرمز به توافق رسیده باشیم. این خود فی‌نفسه پیمودن نیمی از راه است و شاید هم نیم بزرگ‌تر آن.

با این مقدمه آمادگی خود را برای بحث در مورد هر دو پیشنهاد اعلام می‌کنم. کیخسروی عزیز گفت‌وگو را از هر نقطه‌ای که شروع کند، من هم در همان زمینه نظریات خود را بیان خواهم کرد.

آرش کیخسروی: پیشنهاد جناب آقای تاجزاده برای آغاز گفت‌وگوهای کتبی درباره "چه باید کرد؟" را نمی‌توان نپذیرفت و به پیشوازش نرفت. به هر روی حال و روز ایران به گونه‌ای است که ما را وامی‌دارد به این سوال بیندیشیم و بر سر آن گفت‌وگو کنیم. آیا نه چنین است که همه ما زندانیان سیاسی که در اوین گردمان آورده‌اند مدعی هستیم که برای سعادت عمومی و ملی این مرارت‌ها و سختی‌ها را

به جان خریده و می‌خریم؟ یعنی خیر عمومی را به منافع فردی برتری داده‌ایم یا دست‌کم چنین ادعایی داریم. هیچ‌یک از ما نخواهد گفت که به مخالفت با حکومت برخاسته‌ام تا رنج و بدبختی زندگی ملی و عمومی را بیشتر و آن را تلخ‌تر و سیاه‌تر کنم.

اما این سعادت ملی و عمومی چیست؟ و از چه راه‌هایی و چگونه باید آن را پیگیری کرد؟ روشن است در حوزه‌ای که در آن هستیم، یعنی حوزه سیاسی باید هرچه بیشتر از فلسفه سیاسی نیروها گفت‌وگو کرد تا نیت آن‌ها.

سیاست به یک معنا گفت‌وگو از همین نظام‌های سیاسی و پاسخ به این پرسش است که کدام نظام می‌تواند ظرفیتی مناسب‌تر برای پیگیری خیر عمومی فراهم کند. از این روی در همین ابتدا باید بگوییم که ما با دو نظام سروکار داریم: نظام پیشین و نظام فعلی؛ و این دو نظام را نمی‌توان در طول هم قرار داد، مگر به لحاظ تقویم و تاریخ رویدادها. چراکه انقلاب ۵۷ ضد انقلاب مشروطه بود.

در بررسی تاریخ آزادی و توسعه و نوسازی ایران نمی‌توان گفت که ما از انقلاب مشروطه به این سوی در پی آزادی و توسعه و... بوده‌ایم و همچنان نرسیده‌ایم. چنین روایتی از تاریخ را بیشتر کسانی ساخته و برگزیده‌اند که در انقلاب ۵۷ نقش داشته و کوشیده‌اند آن را هم از جنس انقلاب، برای آزادی و نوسازی ایران قرار دهند. انقلاب مشروطه آشکار است که انقلابی علیه نظام استبداد بود و نظام حقوقی و فلسفه‌ی سیاسی و حکمرانی جدید و نهادهای نو آورد. اما انقلاب ۵۷ از سنخ و جنس آن نبود و نمی‌توانست باشد. مگر نه اینکه در راس این دومی پیرمرد فقیه‌ی نشسته بود که در بساطش جز آن خنزروپنزرهای بوفِ کوری چیزی یافت نمی‌شد؟ رهبر فقیه با پارلمان و پادشاهی مشروطه دشمنی داشت؛ چراکه قانون‌گذاری را حق ویژه خداوند می‌دانست که ناچار فرزندان آدم را نمی‌رسید در آن حوزه دخالت کنند. دعوی آیت‌الله خمینی در این نقطه بود؛ نقطه‌ای که دره‌ای ژرف میان دو انقلاب می‌کشد.

انقلاب مشروطه با فرمان مشروطه پیروز شد. یعنی فلسفه سیاسی و حکمرانی نوین آورد و از آن پس برای چند دهه، تاریخ ایران داستان بسط نهادهای نظام جدید است که در سایه همت رضاشاه با کامیابی گسترش یافت و پابرجا شد و روزگار توسعه و نوسازی ایران با شتاب آغاز گردید.

انقلاب ۵۷ در ماهیت با این روند تاریخی دشمنی داشت. بنابراین اگرچه ۱۱۷ سال برای رسیدن به آزادی و توسعه و پیشرفت و رفاه کوشیده‌ایم اما بخشی از این کوشش‌ها ضد همین ارزش‌ها بوده است. انقلاب ۵۷ را نمی‌توان کوششی در راستای این ارزش‌ها دانست؛ همانند افکار رهبرش راهی به سوی اعصار تاریک بود و رویی به سوی نوسازی ایران نداشت.

این توضیح فشرده را در همین آغاز آوردم تا بگویم باید روایت و صورت تاریخ معاصر را درست طرح کرد و در دام روایت دو انقلاب برای آزادی نیفتاد. بنابراین ما با دو نظام مواجهیم. نظام پیشین و نظام انقلابی، یعنی همین نظام فعلی. نظام پیشین، نظام نو بود و نظام فعلی نظام استبداد و کوشش برای بازگشت به ژرفای تاریکی.

من این توضیحات را از سر دشمنی و ستیزه به زبان نمی‌آورم. بلکه می‌گویم یک وضعیت استراتژیک که می‌تواند به افکار و کوشش‌ها و مبارزات ما سمت‌وسوی و جهت روشن ببخشد، ترسیم کنم. از درون این صورت‌بندی‌ست که محل نزاع واضح‌تر می‌شود و می‌توان فهمید که نیروهای مترقی کدام نیروها هستند و روی به کدام سوی دارند.

چون این نوشتار مقدمه‌ای برای گفت‌وگوست، می‌گویم کوتاه و به اشاره بگویم که قانون اساسی مهندس میرحسین موسوی مانند همه‌ی قانون‌های اساسی‌ای که در این سال‌ها پروپیمان نوشته شده است، اگر روی کاغذ آمده باشد، به هدر دادن اوراق بوده است. در این سال‌ها نوشتن قانون اساسی و یا پیشنهاد نگارش آن مد روز شده؛ بیرون سنت حکمرانی و سیاسی می‌ایستند و می‌کوشند قانون اساسی

بنویسند که از هر عیبی بری باشد؛ اما چیزهایی این گونه سرهم کردن گره‌ای از مشکلات ما نمی‌گشاید؛ همان‌گونه که در عراق و افغانستان نگشود. بهترین متن‌ها در میدان نیروها تفسیر می‌شوند. و این جاست که در راه تاسیس، نیروهای مؤسس، مهم‌تر از متن‌هایی است که می‌شود به‌گونه‌ای مختلف و متناسب با قدرت تفسیر کرد.

قانون اساسی مشروطه در امتداد سنت و در ارتباط با یک تاریخ حکمرانی درازآهنگ نوشته شده و می‌توان آن سنت سترگ را در پشت این بنای نو دید. دگرگونی و تحول و نوشتن یعنی همین. در پشت کردن به این سنت بدون تاریخ و جغرافیا قانون‌نویسی از جنس انشاءنویسی خواهد شد.

جناب میرحسین موسوی از جمله‌ی آن افرادی است که روزگار با او بخت‌یار بود که انقلاب کرده و حکومتی تاسیس کند. کارنامه آن انقلاب و این حکومت در دسترس داوری ماست و پیامدش همین سیاه‌روزی‌هایی است که آقای تاجزاده برشمارده‌اند. آقای موسوی باید موضع خود را نسبت به این انقلاب و حکومت روشن کند نه با پیامدهای آن. پیامدها چون طوق لعنت بر گردن انقلابیون آویزان است و نمی‌توانند از گردن خودشان باز کنند. از این روی زمانی می‌توانند برای آینده سخنی نو مطرح کنند که با گذشته تعیین تکلیف کرده باشند. تا موقعی که بند ناف فکرشان به همان گذشته پیوسته باشد، تصور خواهد کرد که خودش می‌تواند بستاند و بهتر بزند؛ اما هیچ بهتری در کار نیست. مهندس موسوی تا هنگامی که می‌پندارد دوره امام، دوره طلایی بوده و آن رهبر فقید جان بیدار، امتداد همین تباهی‌ست؛ یعنی به سرآغاز تباهی باز می‌گردد.

از دلایلی که در همه این سال‌ها اصلاحات نتوانسته نسبتی با اصلاحات پیدا کند، به‌خاطر همین بازگشت به ناکجا آباد بود. لازمه اصلاحات فهم سرآغاز و ریشه‌های تباهی‌ست نه بازگشت به آن. در صف‌آرایی دو نظام در برابر هم است که شکست انقلاب ۵۷ ما را از دایره شوم انقلاب مدام رها می‌کند.

از دید من جمهوری نوبنیاد از جمهوری اسلامی خطرناک‌تر و بنیادش بر بادتر است. از این منظر باید در مورد همه این مباحث گفت‌وگو کرد تا روشن شود فلسفه بازگشت به مشروطه چیست؟ و چرا این بازگشت یک ضرورت است و نه سلیقه و دلبستگی سیاسی؟ که در ادامه گفت‌وگو به تشریح بیشتر این نظریه خواهم پرداخت.

تاجزاده: با تشکر از توضیحات شما؛ خوشبختانه نظر ما درباره‌ی انقلاب مشروطه یکسان و مثبت است و آن را نهضتی ضد استبدادی می‌دانیم. همچنین تجربه حکومت فقها و روحانیون یا اسلام آمرانه را مدلی شکست خورده می‌یابیم. با وجود این در دو موضوع اختلاف نظر داریم. **یکی؛** تفسیر روندها و حوادث گذشته که من آن را غیر استراتژیک می‌بینم. **دومی؛** معطوف به آینده است به همین دلیل آن را استراتژیک و تعیین کننده می‌یابم.

یکم؛ برای ارزیابی این ادعا که آیا انقلاب ۵۷ گسست از نهضت مشروطه یا در امتداد آن بود، باید ببینیم رژیم پیشین در جهت تحقق اهداف انقلاب مشروطه، یعنی «آزادی»، «ترقی»، «حاکمیت قانون»، «مهار خودسری شاه» و «مشروط و پاسخ گو شدن قدرت» گام برمی‌داشت یا مسیر عکس آن را می‌پیمود؟

به نظر اکثر قریب به اتفاق پژوهشگران تاریخ معاصر ایران هم رضاشاه و هم محمدرضا شاه با وجود خدمات‌شان در زمینه‌ی ایجاد زیرساخت‌ها و تأسیس نهادهای مدرن حکومتی و توسعه‌ی البته نامتوازن ایران، در بُعد آزادی‌های اساسی و مشارکت سیاسی شهروندان کارنامه‌ای منفی از خود به جا گذاشتند. به همین دلیل آزادی یکی از اصلی‌ترین شعارها و آرمان‌های ملت ایران در انقلاب ۵۷ شد. اینکه فهم انقلابیون از آزادی حکومت خودمختار اکثریت بود و نه تامین حقوق شهروندی همه‌ی ایرانیان و اینکه نظام برآمده از انقلاب حتی نتوانست همان حد از آزادی‌ها را نهادینه کند و به حکومت اقلیت و سرکوبگر حقوق اکثریت استحاله یافته است، الزاماً به معنای ارتجاعی بودن انقلاب ۵۷ نیست. کما اینکه نهضت مشروطه نیز

نتوانست آزادی‌ها را نهادینه کند. باوجود این نظر من و شما نسبت به آن مثبت است.

دوم؛ نوشته‌اید: "نظام پیشین نظام نو بود و نظام فعلی نظام استبداد". در مورد وضعیت فعلی با شما موافقم و اعتراف می‌کنم که قرار بود ولایت فقیه پرچمدار مقابله با دیکتاتوری باشد. اما در عمل علمدار مبارزه با آزادی‌های سیاسی و مدنی (مطبوعات احزاب تشکل‌های مدنی، تجمعات و انتخابات) و آزادی سبک زندگی شده است. به همین دلیل «آزادی» بار دیگر یکی از شعارهای اصلی اکثریت ایرانیان گردیده و در شعار زیبای «زن، زندگی، آزادی» تجلی یافته است. اما نظر شما از نو بودن نظام پهلوی، کاملاً روشن نیست. آیا مانند اغلب صاحب‌نظران ایرانی و خارجی شما نیز قبول دارید که سلطنت پهلوی در پی «ترقی بدون آزادی» یا «تجدد آمرانه» یعنی نوسازی حکومت و ارکانش، بدون پذیرش نهادها و مناسبات مدنی و دمکراتیک از قبیل رسانه‌های منتقد، احزاب آزاد، سندیکاها، مستقل، حق برگزاری تجمعات اعتراضی و انتخابات آزاد بود؟ یا نو بودن را به معنای دمکراتیک بودن می‌دانید؟ منتظر توضیحات جنابعالی می‌مانم اما تاکید می‌کنم که در ایران هیچ رژیم‌پایدار نخواهد ماند مگر آنکه با دو بال «ترقی» و «آزادی» یا توسعه‌ی دمکراتیک پرواز کند. به بیان دیگر، دیکتاتوری صالح در هر جا جواب دهد، در ایران با بن‌بست مواجه می‌شود. به طریق اولی نظامی که نه توسعه به ارمغان آورد و نه آزادی را پاس دارد، محکوم به شکست است.

سوم؛ محمدرضا شاه در نطق تاریخی خود در چهاردهم آبان‌ماه ۱۳۵۷ (حدود ۱۰۰ روز قبل از پیروزی انقلاب) اعلام کرد: "در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می‌شد شما ملت ایران علیه ظلم و فساد به پا خاستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تایید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد... من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار و اختناق تکرار شود. من آگاهم که ممکن است بعضی

احساس کنند که به نام مصالح و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی تکرار شود. اما من... بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطای گذشته تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد. متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت، یک دولت ملی برای آزادی‌های اساسی و انجام انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خون‌به‌های انقلاب مشروطیت است به‌طور کامل به اجرا در آید. من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم! من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است، هستم و آنچه را که شما برای به‌دست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم. تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده براساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود... دولت ملی بعدی... آزادی‌ها، اجرای اصلاحات و به‌خصوص برقراری انتخابات آزاد را بر عهده خواهد داشت. بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد من در کنار شما هستم.»

متشکر می‌شوم بفرمایید که چرا شاه انقلابی را که شما سرمنشاء تمام تباهی‌ها می‌خوانید، «انقلاب ملت ایران علیه ظلم و فساد» نامید و آن را تایید کرد؟ «اشتباهات گذشته» که وی قول جبران آنها را داد، کدام بودند؟ منظور شاه از «فشار و اختناق» چه بود؟ «سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی» به چه جریانی یا پدیده‌هایی اشاره داشت؟ چرا محمدرضا پهلوی تضمین می‌داد که بعد از این حکومت به دور از «استبداد» خواهد بود؟ مگر کشور تا آن زمان استبدادی اداره می‌شد؟ سخن شاه درباره‌ی اینکه «در مبارزه ملت ایران علیه استعمار در کنار آنان خواهد ایستاد»، آیا استقلال‌طلبی ایرانیان را تایید نمی‌کرد؟ با توجه به این اعترافات صریح آیا حکومت محمدرضا شاه را در جهت و در تداوم انقلاب ضد استبدادی

مشروطه می‌خوانید؟ آرمان‌های ایرانیان در انقلاب مشروطه چه نسبتی با «ظلم، فساد، اختناق، استبداد و استعمار» داشت؟

برای روشن‌تر شدن مسئله می‌پرسم؛ آیا اساساً انقلابی را در دنیا سراغ دارید که رژیم پیشین آن استبدادی و فاسد نبوده باشد، حتی اگر رژیم بعد از پیروزی ارتجاعی‌تر و فاسدتر از کار درآید؟ آیا می‌توان انقلابی را نام برد که شهروندی در رژیم پیشین از حرمت و حقوق و کرامت بهره‌مند بوده، قانون حاکمیت داشته و مقاماتش پاسخگوی مطالبات ملت بوده باشند؟

از سوی دیگر آیا منکر نقش و سهم منحصر به فرد حاکمان رژیم پیشین در فراهم آوردن و هموار کردن مسیر یک انقلاب هستید؟ و آیا گیوتین را نشانه‌ی ارتجاعی بودن انقلاب کبیر فرانسه می‌خوانید؟ و آیا از استالینسم نتیجه می‌گیرید که تزارها راه درستی را می‌پیمودند؟

چهارم: این که ماهیت انقلاب اسلامی آزادی‌خواهانه بود یا استبدادطلبانه، مربوط به گذشته است. پرسش استراتژیک این است که کدام الگوی حکومتی برای ایران مناسب‌تر و باثبات‌تر است؟ مرجع تشخیص آن کیست؟ و چگونه می‌توان از وضعیت نابهنجار کنونی خارج شد و به وضعیت بهنجار دست یافت؟

من رفرا ندوم تغییر قانون اساسی را مدنی‌ترین، کم‌هزینه‌ترین و مسالمت‌آمیزترین پیشنهاد برای عبور از شرایط بحرانی کنونی یافته‌ام. طبق آن طرح ملت و مجلس مؤسسان متشکل از نمایندگان منتخب مردم، تعیین‌کننده قانون اساسی و نظام سیاسی مطلوب خواهند بود. جنابعالی ضمن مخالفت با این ایده، لازم می‌دانید ابتدا نظام مشروطه پادشاهی جایگزین جمهوری اسلامی شود. سپس مجلس مؤسسان تشکیل گردد و مصوباتش به رفرا ندوم گذاشته شود.

نقد من به پیشنهاد شما این است که چرا قبل از نظرخواهی از ملت و پیش از تدوین قانون اساسی در مجلس مؤسسان دست به تغییر نظام بزنیم؟ - فعلاً به امکان تحقق آن نمی‌پردازم - مگر دو حالت بیشتر متصور است؟ یا مجلس مؤسسان

به نظام سلطنت مشروطه می‌رسد و اکثریت ایرانیان در رفراندوم به آن رای می‌دهند. خب، در آن زمان جمهوری اسلامی به مشروطه پادشاهی تبدیل خواهد شد و ما در این فاصله کوتاه چیزی از دست نمی‌دهیم. اما اگر مجلس مؤسسان جمهوری ایرانی یا جمهوری دمکراتیک یا حتی جمهوری اسلامی بدون ولایت فقیه را برگزیند و اکثریت شهروندان در همه‌پرسی به آن رای دهند، در آن حالت از ما نخواهند پرسید که چرا قبل از تشکیل مجلس مؤسسان جمهوری را به سلطنت تبدیل کردید و حال پس از مثلاً شش ماه مجبور هستید مجدداً سلطنت را به جمهوری برگردانید؟ خردمندان عالم به کار لغو ما نخواهند خندید؟ گذشته از این‌ها آیا به تغییر نظام سیاسی قبل از تدوین قانون اساسی همان انتقادی وارد نیست که به جمهوری اسلامی وارد می‌دانید که چرا اول قانون اساسی را ننوشتند و سپس برای نظام رای‌گیری نکردند؟!

پرسش دیگر این که منظور شما از بازگشت مشروطه پادشاهی استقرار مجدد رژیم محمدرضاشاهی با همه مشخصات آن مانند تک‌حزبی بودن، انتخابات نامایشی و مجالس فرمایشی، دست باز ساواک در مواجهه با منتقدان و مخالفان و تمرکز همه قدرت و اختیارات در دستان شخص شاه و به تعبیر رضاشاه حکومت یک نفره است که وی آن را از خصوصیات رژیم سیاسی در ایران برمی‌شمرد؟ یا قرار است قانون اساسی و امور به شکلی اصلاح شوند که بار دیگر «پیوند نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی» شکل نگیرد؟

پاسخ به این پرسش از آن جهت مهم است که بعضی مشاوران و اطرافیان و منسوبان آقای رضا پهلوی از هم‌اکنون که نه به بار است و نه به دار، از «تعلیق انتخابات به مدت ۱۰ سال» پس از سقوط جمهوری اسلامی سخن می‌گویند. شعار «مرگ بر سه فاسد؛ ملا، چپی، مجاهد» می‌دهند. با وعده‌ی برپایی چوبه‌های‌دار برای مقامات لشگری و کشوری فعلی خط و نشان می‌کشند، از لزوم نبرد بی‌حجابان و محجبه‌ها دم می‌زنند و با بلند کردن تصویر مقام بدنام ساواک در

تظاهرات خود در خارج از کشور، اصرار دارند که نشان دهند هیچ درسی از انقلاب ۵۷ نگرفته‌اند و ذره‌ای در اعمال خشونت در جهت کسب قدرت تردید ندارند. از جناب‌عالی که بر انقلاب مشروطه تاکید ویژه دارید، انتظار می‌رود از همان روش برای انجام تغییرات ژرف بهره ببرید. مگر فرمان مشروطه و قانون اساسی آن در همان عهد سلاطین قاجار صادر و تدوین نشد؟ چه لزومی دارد اول رژیم تغییر کند و براساس آن قانون اساسی تدوین شود؟

پنجم؛ وقتی می‌فرمایید: «رهبر فقیه... قانون‌گذاری را حق ویژه‌ی خداوند می‌داند که ناچار فرزندان آدم را نمی‌رسید که در آن حوزه دخالت کنند»؛ و همین رویکرد را موجب خلق ذره‌ای ژرف بین دو انقلاب مشروطه و ۵۷ می‌خوانید خط بطلان بر اسلام سیاسی یا اسلام اجباری می‌کشید. ولی هنگامی که بنیاد هر قانون اساسی غیرمبتنی بر نظام پادشاهی مشروطه را برباد می‌خوانید؛ و تصریح می‌کنید که «جمهوری نو بنیاد از جمهوری اسلامی خطرناک‌تر» است؛ معلوم می‌شود که اساساً نظام جمهوری را قبول ندارید یا دست‌کم آن را برای ایران بر نمی‌تابید؛ نه اینکه با نوع اسلامی آن مخالف باشید.

من هم با اسلام زوری یا طالبانیسم شیعی مخالفم و معتقدم خداوند انسان‌ها را بر سرنوشت خود حاکم و حق قانون‌گذاری را به خود آنان واگذار کرده است. اما برخلاف جناب‌عالی سلطنت را موهبتی الهی نمی‌دانم که خداوند به فردی می‌دهد که خود به‌صورت مادام‌العمر و فرزندان‌ش به شکل موروثی برای همیشه بر کشوری سلطنت یا حکومت کنند. اگر قدرت میل به فساد دارد، مادام‌العمری شاه یا رهبر مطلقاً فسادآور است. موروثی کردن قدرت نیز در عصر دموکراسی‌خواهی و عصر شایسته‌سالاری بی‌معناست؛ راه اصلاح دموکراتیک امور را می‌بندد و با برابری و حق انتخاب آزاد شهروندان نیز در تعارض است. احتمالاً به همین دلایل آقای رضا پهلوی خود را جمهوری‌خواه می‌خواند و می‌گوید سلطنت موروثی با مبانی حقوق بشر ناسازگار است. محل نزاع اینجاست. به نظر من ملت‌هایی که به‌رغم داشتن

نظام سلطنت، جمهوری را برگزیده‌اند به سنت‌های دیرپای خود پشت نکرده و تاریخ و جغرافیای خود را نادیده نگرفته‌اند. به عکس، با ورود مردم به صحنه، تاریخ‌ساز شده و عصر جدیدی را رقم زده‌اند.

از جناب‌عالی می‌پرسم آیا در سال ۱۳۰۲ خورشیدی، یعنی دقیقاً یکصد سال پیش، پس از آنکه سردار سپه به صدراعظمی رسید و پرچم جمهوری‌خواهی را علم کرد (بعد از آنکه روسیه و ترکیه نظام‌های جمهوری را برگزیده بودند)، قصد پشت کردن به سنت‌های ملی ایرانیان را داشت یا از تاریخ و جغرافیای ایران بی‌خبر بود؟

ششم: هنگامی که می‌نویسید: «در راه تأسیس، نیروهای مؤسس مهم‌تر از متن‌ها است و تلاش برای "تدوین یک قانون اساسی بری از هر عیبی" را "سرهم بندی کردن" می‌خوانید که "گره‌ای از مشکلات ما نمی‌گشاید"، این شبهه پیش می‌آید که آیا اساساً به حق تأسیس ملت و حق قانون‌گذاری منتصبان‌شان برای تعیین هر نظامی که مناسب ایران امروز ببینند، باور دارید؟ و آیا اساساً به فرض که مجلس مؤسسان تشکیل شد و به سیستم جمهوری رسید و مردم هم آن را تایید کردند، جناب‌عالی آن نظام را به لحاظ سیاسی مشروع می‌خوانید و به آن تمکین می‌کنید؟ علت این تردید، گزاره‌ها و احکام نامتعارف زیر است:

«قانون اساسی مهندس موسوی مانند همه قانون‌های اساسی‌ای که این سال‌ها پروپیمان نوشته شده است، اگر روی کاغذ آمده باشد، به هدر دادن اوراق بوده است... بیرون سنت حکمرانی سیاسی می‌ایستند... گره‌ای از مشکلات ما نمی‌گشاید، همان‌گونه که در عراق و افغانستان نگشود.»

آیا واقعاً اطلاع ندارید که مهندس موسوی، نه قانون اساسی نوشته و نه توصیه‌ی خاصی داشته، بلکه پیشنهاد کرده که این وظیفه مهم به مجلس مؤسسان متشکل از نمایندگان منتخب ملت واگذار شود؟ چرا پیشنهادهای دمکراتیک وی را با آنچه در افغانستان و عراق تحت اشغال ارتش‌های بیگانه گذشت تشبیه می‌کنید؟ مگر خود شما پیشنهاد نمی‌دهید که مجلس مؤسسان، پس از تغییر جمهوری اسلامی به

پادشاهی مشروطه تشکیل شود؟ چرا در آن صورت تدوین قانون اساسی گره از مشکلات کشور می‌گشاید و بیرون سنت حکمرانی نمی‌ایستد؟ جنابعالی پیشاپیش و از کجا می‌دانید که منتخبان ملت، نظام پادشاهی را بر می‌گزینند؟ آیا منظور شما از تغییر اولیه جمهوری به سلطنت پیش از رفراندوم آن است که مجلس مؤسسان نتواند جز در چارچوب سلطنت مشروطه، قانون اساسی را تغییر دهد؟

هفتم؛ اعلام کرده‌اید که «مهندس موسوی زمانی می‌توانند برای آینده سخن نو مطرح کنند که با گذشته تعیین تکلیف کرده باشند. تا موقعی که بند ناف فکرشان به همان گذشته پیوسته باشد، تصور خواهد کرد که خودش می‌تواند بستاند و بهتر بزند. اما هیچ بهتری در کار نیست».

اینکه سیاست‌ورزان، گذشته خود را نقد کنند، امری بسیار پسندیده و به سود همگان است. تا آنجا که من در جریانم، مهندس موسوی با جمع‌بندی تجربیات گذشته خویش و با عبور از جمهوری اسلامی (که آن را چون فرزند خویش عزیز می‌داشت) پیشنهاد رفراندوم تغییر قانون اساسی را داده است. ظاهراً این نکته بر جنابعالی نیز پوشیده نیست. زیرا تصریح کرده‌اید که جمهوری نوبنیاد او، بدتر از جمهوری اسلامی خواهد بود. سن و سال و شرایط جسمانی آقای موسوی نیز به گونه‌ای نیست که در صدد ستاندن و زدن بهتر چیزی باشد یا بخواهد جا را برای کسی تنگ کند. حکومت را نیز ارث پدری خویش نمی‌داند و به ژن برتر اعتقاد ندارد که چون فرزند فلانی است، پس شایسته‌ترین فرد برای رهبری میهن است. او به عنوان یک همراه ملت و با اعتقاد به حق انتخاب مردم، پیشنهاد کرده که مجلس مؤسسانی متشکل از منتخبان ایرانیان، در صورت تمایل و رای ملت، قانون اساسی را متناسب با مقتضیات عصر ارتباطات و جهانی شدن تغییر دهند. این پیشنهاد چه نسبتی با آن احکام و بعضاً آن اتهامات دارد؟ چرا باید مردم را ناامید کرد و گفت: «هیچ بهتری در کار نیست؟» یا در کار است، اما تنها زمانی که سلطنت مشروطه برگردد، حتی اگر اکثریت مردم یک جمهوری دموکراتیک را ترجیح دهند؟!

من البته شرط اظهار نظر درباره‌ی آینده را توسط هر شهروندی، نقد گذشته‌ی او نمی‌دانم. اگرچه تحت هر شرایطی از نقد کارنامه هر نیرویی توسط خود وی استقبال می‌کنم و خشنود می‌شوم اگر طرفداران سلطنت پهلوی نیز نقد خود را به‌ویژه درباره‌ی عملکرد ۵۳ ساله آن دوره بیان کنند. اما اگر به هر دلیلی استنکاف ورزند، نمی‌گویم حق ندارند درباره‌ی فردای ایران سخن بگویند یا پیشنهادی طرح کنند. علت آن این باور است که ما ایرانیان می‌توانیم و باید با یکدیگر گفت‌وگو کنیم، با اینکه سوابق و گرایش‌های سیاسی متفاوت و گاه متضاد داریم و باید بکوشیم با تعیین خطوط قرمز و "چه نباید کردها" به اجماع نسبی و به "چه باید کردها" برسیم.

یک ملت زنده، متنوع و متکثر برای بهره‌مندی از یک زندگی مدنی و مسالمت‌آمیز راهی جز این ندارد. بنابراین می‌توانیم قبل از تشکیل مجلس مؤسسان، به بحث علنی و عمومی درباره‌ی بهترین نظام سیاسی برای ایران فردا بپردازیم و داوری نهایی را به خود مردم بسپاریم که صاحب خانه هستند. امیدوارم این گفت‌وگوی مکتوب گام مفیدی در این جهت باشد.

کیخسروی: جناب تاجزاده مجدداً از اینکه ایده‌ی گفت‌وگو در اوین برای ایران را پیش کشیده‌اید، سپاسگزارم. این گفت‌وگو برای بیرون رفت از این راه فرو بسته، در آینده بخشی از اسناد اپوزسیون خواهد بود و امیدوارم به روشن شدن پاره‌ای از مشکلات و باز شدن گره‌های فکری یاری رساند. مشکلاتی گریبان کشور را گرفته و راه نفس کشیدن را بند آورده و یک‌طوری باید این گریبان را از چنگش بیرون بکشیم و حل این مسئله حیاتی است. گفتن مجدد این نکته هم بی‌فایده نخواهد بود که اگر در این گفت‌وگو از کسانی نام می‌بریم یا کارنامه‌ای را بررسی می‌کنیم برای انتقام و دعوای شخصی نیست. گفت‌وگوی دو همبند است. گفتار و کرداری است تا آنجا که بر سازنده‌ی امروز و فردا باشد، می‌باید به آن پرداخت.

اما بعد؛ نوشته‌اید: «تفسیر روندها و حوادث گذشته را استراتژیک و تعیین‌کننده نمی‌دانید. اما آنچه معطوف به آینده است را استراتژیک می‌بینید».

از گذشته می‌توان چنان سخن گفت که مربوط و در پیوند با آینده باشد. حتماً به این نکته توجه خواهید کرد که سخن گفتن از آینده به‌عنوان یک پروژه‌ی ذهنی به بازخوانی گذشته زیر سایه‌ی آن میرسد و از این راه نیروها و امکانات شناخته و آشکار می‌شوند. آینده به‌عنوان پروژه‌ی ذهنی در پیوند با همین امکانات فکری و مادی و نیروهاست. این همان بازخوانی گذشته زیر سایه‌ی آینده است. پدیدار شدن هر صورتی در تاریخ، تاریخ دارد. آینده‌ی مطلوب به‌عنوان پروژه بدون شناخت خمیرمایه‌ای که در دست داریم، خراب است.

این را هم پذیرفته‌اید که وضعیت فعلی را مطلوب نمی‌دانید و از دید شما تجربه‌ی حکومت فقها و روحانیون یا اسلام آمرانه مدل شکست خورده است. اگرچه این پذیرش در حکم شیر خورده و شیرینی‌اش گفتن است. اما تا همین جا یعنی پذیرفته‌اید فارغ از اینکه انقلابیون چه رویایی در سر داشتند، انقلاب ۵۷ در عمل تجربه‌ای شکست خورده است. یعنی روشن و آشکار شده با این فکر نمی‌شود کشورداری کرد. اما عده‌ای این هوس را داشته و در آن می‌سوختند که ایران را با این طرز فکر اداره کنند؛ چنین هوسی چیزی جز به آتش کشیدن جوانه‌ها و نهال‌هایی نبود که با خون دل‌ها به عمل آمده بودند. انقلابیون با خیالات خام و اوهامی که داشتند، با مصادره اموال و اعدام و فراری دادن کارآفرین‌ها، صنعت نوپا و بورژوازی ملی را نابود کردند. ایران در حال توسعه و نوسازی که در منطقه پیش‌تاز بود و رشد دو رقمی داشت، به کشوری غرق در تورم تبدیل شد و اینک کار به جایی رسیده است که خانه‌دار شدن و تشکیل خانواده، رویایی دست‌نیافتنی برای بسیاری از جوانان می‌باشد و هزاران هزار خانواده زیر بار مشکلات اقتصادی فروپاشیده‌اند.

بازار ترانه و موسیقی شاد که در دور و اطراف و کشورهای دیگر خاطرخواه داشت، تخته شد و از درودیوار کشور غم بارید و آلات موسیقی سالیان دراز، از ادوات ممنوعه و منکر شد. دختران و زنانی که به آزادی دست یافته بودند، با چماق متحجران پنج دهه است که می‌جنگند و هنوز سر و روی‌شان برای به‌دست آوردن آزادی‌هایی که ۷۰-۸۰ سال پیش به پشتیبانی پهلوی داشتند، زخمی و خونی می‌شود.

انقلاب فرهنگی، توهم تولید دانش انقلابی و پاکسازی استادان برجسته و نشانیدن افرادی بدون شایستگی جای آن‌ها، نهاد تولید علم را از نفس انداخت و دانشگاه که به همت پهلوی بنیاد گرفته بود کمرش زیر تازیانه انقلاب خمید.

ارتش تنومند و افتخارآفرین را در هم شکست تا راه برای حمله‌ی بیگانه فراهم شود و هزاران تن عزیز از فرزندان این کشور، شهید و اسیر و جانباز شوند و بسیاری از زیرساخت‌ها نابود گشت. دیوان‌سالاری را از نیروهای با تجربه و بادانش تهی کردند و نیروهای انقلابی متعهد، بی‌دانش و بی‌تجربه را جای‌شان نشاندند تا با آزمون و خطا شاید چیزهایی بیاموزند.

همه این‌ها یعنی خودکشی دسته‌جمعی!

انقلاب ۵۷ در هیچ زمینه‌ای از جنس انقلاب مشروطه نبود و نیست. انقلاب مشروطه رویکردی عقلانی به جهان داشت و می‌خواست ایران را در شاهراه ترقی و تجدد بیندازد. انقلاب ۵۷ دشمن عقل و ترقی و تجدد بود. در ادامه توضیح خواهیم داد که انقلاب ۵۷ انقلابی علیه انقلاب مشروطه بود و نه در امتداد آن.

دیروز و امروز و فردا یعنی زمان، امری ذهنی است و در ذهن این سه کاملاً جدا از هستند. امروز، یعنی نبود دیروز، و فردا، یعنی نبود امروز. اما در دنیای پیدایش‌ها و رویدادها و شدن‌ها، پیوستگی در کنار گسستگی حاکم است، یعنی بودن و شدن؛ و بدون بودن‌ها شذنی در کار نیست. مسئله فهم بودن است، یعنی آگاهی از امروز، آگاهی از امکانات، چه داریم که بشود با آن ساخت؟ امروز و دیروز و آینده به هم

پیوسته‌اند. آینده را نمی‌توان بریده از امروز و دیروز فهمید و از آن سخن گفت. وضعیت امروز ما آینده‌ی یک گذشته و گذشته‌ی یک آینده‌ی دیگر است. باید ببینیم کدام نیروها و چه تفکری در پیدایش امروز کارآ بوده‌اند. بدون اینکه متوجه شویم امروز خرابِ ما پدید آمده از چه فهم و بینش و چه نیروهایی است، نمی‌توانیم به ساخته شدن فردای بهتر چشم امید بدوزیم. درست است که برای ساخته شدن فردا به امید نیاز داریم، اما با امید واهی و خوش‌بینی تنها، نمی‌شود فردایی بهتر از امروز ساخت. با شناختن این ماده و خمیره است که از چنگال اراده‌گرایی صرف که به جان‌مان افتاده و مانند خوره تدیرمان را می‌خورد، رها می‌شویم.

برای فردای بهتر نیاز به شناخت است. این شناخت و آگاهی، شناخت و آگاهی از تاریخ است. یعنی جایی که با تجربه‌ی زیست و تفکر عقلانی و علت و معلول سروکار دارد. در واقع همین شناخت تاریخی، بحث استراتژیک است. چون می‌توانیم ریشه‌ی این تباهی را بیابیم. می‌توانیم با آن توهّم دانستن و جهل مرکبی که ما را به اینجا رسانده تسویه حساب کنیم و در این تسویه حساب است که مجالی برای فهم نو فراهم می‌شود. والا کاری ندارد یک کتاب در زمینه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی که غربیان نوشته‌اند به‌دست می‌گیریم و می‌بینیم آنها از اصلاحات چگونه سخن گفته‌اند. ما هم برای درمان درد خودمان آن را تکرار و سپس تبدیل به برنامه می‌کنیم و پس از سه دهه در گِل می‌مانیم. چرا؟ چون نمی‌دانیم آن چیزی که خراب است، ریشه‌اش چیست تا بتوانیم سخنی با فایده درباره‌ی اصلاحات بزنیم و کاری به‌دردبخور بکنیم. از دیدگاه من درهم دریدن روایت و تصویری که انقلابیون از تاریخ ساخته‌اند، یک موضوع استراتژیک است. چون فردا و آینده را توهّم و سراب نمی‌سازد، پایه‌ای و بنیادی می‌سازد. برای فردا انقلاب مشروطه، انقلاب بیداری بود و به این دلیل می‌شد آن را درون تاریخ بیداری بررسی کرد. اما انقلاب ۵۷ انقلاب علیه عقل بود، انقلاب آگاهی کاذب بود علیه آگاهی. به تصویر کشیدن نبرد این "توهّم آگاهی" با "آگاهی" نبرد استراتژیک است که به ما دانشی برای ساختن

فردایی بهتر می‌دهد. روایتی که این آگاهی کاذب ساخته جایی برای آگاهی نمی‌گذارد و برای همین نمی‌توانیم بفهمیم کجا ایستاده‌ایم و این طوفان ما را به کدام گوشه‌ی هستی پرتاب کرده است. آنچه این آگاهی کاذب روایت کرده داستان خواب کردن است نه بیداری. با نشان دادن ناصداق بودن گزاره‌های این روایت است که مجالی برای عقل و بیداری فراهم می‌شود. این **مقدمه‌ی نخست** پیرامون بحث استراتژیک.

اما مقدمه‌ی دوم؛ انقلاب ۵۷ انقلابی علیه نظام مشروطه بود. نظام پیشین نظام پادشاهی مشروطه بود؛ نظامی با نهادها و قانون اساسی مشخص. رضاشاه و محمدرضا شاه نظام نبودند، کارگزار آن نظام بودند و نماد نهاد پادشاهی. حتی اگر این فرض را بپذیریم که شاه فقید و رضاشاه خلاف مشروطه عمل کرده‌اند که البته با این موافق نیستم، بازهم موضوع در محدوده‌ی تنش نظام و کارگزار می‌گنجد. مثلاً محمدعلی شاه خلاف نظام مشروطه و قانون اساسی رفتار کرد. مردم به‌پا خاستند و او را کنار گذاشتند و دیگری را جای او نشاندند. اما نظام پادشاهی مشروطه و اصول آن را بر نیفکندند. از این رو پایین کشیدن محمدعلی شاه از تخت انقلاب نیست، نظام دست‌نخورده باقی ماند و کارگزار برداشته شد. حتی احمدشاه را هم برداشتند، اما نظام مشروطه برهم نخورد.

یکی از مغالطات اهل انقلاب این است که میان نظام و کارگزار، این‌همانی درست می‌کنند. اگر بپذیریم و فرض بگیریم شاه فقید خلاف مشروطه کار کرده (که گفتم من با این فرض هم‌داستان نیستم)، مخالفان می‌توانستند او را کنار بگذارند، بی‌آنکه بر اساس مشروطیت آسیب بزنند. اما انقلابیون اساس مشروطه را برانداختند، قانون اساسی را کنار گذاشتند و مهمترین نهاد آن یعنی پارلمان ملی را از بین بردند. حتماً می‌دانید که مجلس شورای اسلامی هیچ نسبتی با مجلس شورای ملی ندارد و در بنیاد و فلسفه از هم جدا هستند. پس درد و دغدغه انقلابیون حفظ نظام مشروطه در برابر تعرض و تجاوز به اصول آن نبود، بلکه انقلابیون علاوه بر کنار گذاشتن شاه،

اساس و بنیاد مشروطه را به عنوان نظام مستقر برانداختند. این گفته‌ی فشرده به این معناست که بدانیم انقلاب و نظام اسلامی، علیه نظام پیشین یعنی پادشاهی مشروطه بود و نه علیه این شخص یا آن شخص.

حتی اگر نشان دهیم دقیقه به دقیقه‌ی ۵۳ سال حکومت دو پادشاه فقید، خلاف نظام مشروطه و قانون اساسی بود، باز هم نمی‌توان از آن ضرورت انقلاب را نتیجه گرفت. اینجاست که صورت استدلال خنده‌دار می‌شود؛ چون دو شاه، قانون اساسی و اصول بنیادین نظام را زیر پا گذاشته بودند، ما انقلاب کردیم! شاه را فراری دادیم و قانون اساسی و بنیادها و نهادهای آن نظام را برانداختیم. نمی‌شود هم انقلابی بود و هم گناه آن دو شاه را تخطی از قانون اساسی و اصول بنیادین مشروطه دانست. انقلاب ۵۷ آرایشی است در برابر نظام پادشاهی مشروطه و به این دلیل نزاع با ۲۵۰۰ سال ستم‌شاهی، لقلقه‌ی زبان انقلابیون بود. یعنی پادشاهی مشروطه را هم در امتداد همان نظام ستم‌شاهی می‌دیدند.

شما نوشته‌اید نگاه‌تان به انقلاب مشروطه مثبت است. انقلاب مشروطه با خود قانون اساسی و نهادهایی آورد. چگونه می‌توان به انقلاب مشروطه نگاه مثبت داشت و اساس آن را تعطیل کرد و برانداخت؟ رهبر انقلاب اسلامی، آیت‌الله خمینی با مشروطه و دستاوردهایش مخالف بود و به این دلیل می‌دانست که چه می‌کند. تبدیل مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی در مخالفت با بنیاد مشروطه بود، اما از شگفتی‌ها خواهد بود که شمای عزیز بگویند نگاه مثبتی به انقلاب مشروطه دارید و هم‌زمان نگاه مثبت به انقلاب اسلامی که بنیاد آن را برانداخت. مشروطه در ایران نظام قانون و ابداع پارلمان بود.

آیت‌الله خمینی در نظریه ولایت فقیه، به مشروطه از همین نقطه یعنی پارلمان و حق قانون‌گذاری حمله می‌کند و می‌نویسد: «حکومت اسلامی، [حکومت] با کمک قانون الهی بر مردم است. فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروط و جمهوری در همین است... شارع مقدس اسلام، یگانه قدرت مقننه است. هیچ‌کس

حق قانون گذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب در حکومت اسلامی به جای مجلس قانون گذاری که یکی از سه دسته حکومت کنندگان را تشکیل می دهد، مجلس برنامه ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می دهد.» از این بهتر نمی توان جدایی در ماهیت و نهادهای مشروطه و نظام اسلامی را نشان داد. در همین کتاب او به مشروطه و قانون اساسی می تازد و می گوید: «اساس قانون اساسی را از بلژیک و فرانسه و انگلیس اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند. این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایت عهدی و امثال آن است، کجا از اسلام است؟ این ها همه ضداسلامند و ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. سلطنت و ولایت عهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده و بساط آن را در صدر اسلام در ایران و روم شرقی و مصر و یمن برانداخته است.» به دادگاه های عرفی هم می تازد و می گوید: «کارآمد نیستند و باید همان محاکم شرعی برقرار شود.» همه ی این گفتارها نشان می دهد که جدایی ژرفی میان این دو نظام است و در اصل رهبر انقلاب ۵۷، در برابر و دشمن نظام مشروطه است. پس نمی شود هم پیرو این رهبری بود و هم نظر مثبت به مشروطه داشت.

دیدگاه دیگری که بر فکر انقلابی ها حاکم بود جنگ با امپریالیسم است. آن ها انقلاب ایران را بخشی از مبارزه با امپریالیسم و انقلاب جهانی می دانستند و چون ایران را از مهمترین پایگاه های امپریالیستی می پنداشتند، بر این باور بودند که با برانداختن نظام، آن معادله در جهان به نفع نیروهای انقلابی خواهد شد. از این روی وجه داخلی انقلاب، بازگشت به ولایت الهی و وجه بیرونی آن کمک به انقلاب جهانی و شکست امپریالیسم بود. چپ های لامذهب و مادی، با فهم این وجه بیرونی و بین المللی، زیر علم آیت الله گرد آمدند. گفتار را خلاصه می کنم و با این مقدمه می روم سراغ روایت انقلابیون ۵۷ و دآوری مختصری درباره آن.

انقلابیون ۵۷ می‌گویند: انقلاب مشروطه علیه استبداد و برای آزادی روی داد، رضاشاه آمد و آن را سرکوب کرد. با رفتن رضاشاه و به‌ویژه بر آمدن مصدق، دوباره آزادی و استقلال به کشور بازگشت. با برافتادن حکومت مصدق به دست شاه و کمک آمریکا استبداد حاکم شد و انقلاب ۵۷ در پاسخ به این استبداد و مبارزه با استعمار و برای به‌دست آوردن آزادی و استقلال بود. کل این روایت نادرست است و سبب می‌شود که شناخت درست از تاریخ نداشته باشیم و این آشفتگی ذهنی و تاریخی باعث می‌گردد که برای نمونه، اصلاحات را بازگشت به ارزش‌های انقلاب و از این دست چیزها بدانیم. یعنی به‌جایی برای خوردن شهد می‌رویم که سرچشمه‌ی زهر است. اگر گفتار و شناخت درباره تاریخ و گذشته بحثی استراتژیک نبود، اصلاح‌طلبی در ایران می‌بایست تاکنون می‌توانست گامی به جلو بگذارد، نه اینکه برای در قدرت ماندن گرد حسن روحانی در آید و آستین را بالا بزند که عکس ناطق‌نوری و لاریجانی و حسن خمینی و هاشمی رفسنجانی را بالای سر بگیرد و اکنون مهمترین چهره اصلاحات یعنی جناب تاجزاده، فاتحه‌ای برای جمهوری اسلامی بخواند و از جمهوری اسلامی به انقلاب اسلامی رجعت کند. این رجعت آقای تاجزاده پس از حدود سه دهه تجربه و کوشش برای اصلاح کردن جمهوری اسلامی و شکست خوردن از همین شناخت نادرست نشأت می‌گیرد.

در اینجا به نکته‌ای درباره روایت نادرست انقلابیون، اشاره‌ای گذرا کرده و از ورود بیشتر در جزئیات صرف‌نظر می‌کنم تا فعلا از نظرات شما بهره‌مند شویم: ایرانیان که با کاهلی و سستی خوابیده بودند، بیشتر با غرش توپ با جهان نو آشنا شدند. این آشنایی به ما نشان داد که با شیوه‌ی کهنه نمی‌شود بر پریشانی چیره شد و اگر رشته‌ی کار از دست برود، چیزی از کشور نمی‌ماند. بنابراین باید از شیوه‌ی کهنه‌ی زندگی جدا شد.

با صدور فرمان مشروطیت پروانه‌ی درست کردن پارلمان و نوشتن قانون اساسی داده شد تا کشور قانون عالی داشته باشد و سلطنت مطلقه از بین برود. پادشاهی

پارلمانی، مناسبات نو درست می‌کرد و بنیادها و نهادهایش متفاوت بود. همان‌گونه که آدمیت نوشته «مشروطه دستگاه مکانیکی و خلق‌الساعه نیست. ارگانیک و تحول‌پذیر است و در جریان تاریخ، عواملی می‌باید که بنیادهای مشروطه را نیرو بخشد تا مشروطگی در تحول تکامل رشد نماید». در حکومت قانون، کلیه‌ی امور و اداره کشور و نظم و امنیت برپایه قانون است. امیدهای زیادی به پارلمان بود برای درست کردن خرابی‌ها، سروسامان دادن به ارتش و مراقبت از مرزها و سرحدات که آشفته بود. آوردن امنیت و کوفتن سر سرکشان و یاغیان و متجاوزان به حقوق مردم و راهزنان و درست کردن دستگاه داد و عدل. ایجاد بانک و دانشگاه و مدرسه و کشیدن خیابان و جاده و رونق تجارت و کشاورزی و صنعت. مجلس در بیانیه‌ی پر ارج خود نوشت: «ملت ایران بعد از اینکه کار مملکت به آخرین درجه‌ی خرابی رسید، سعادت و راه تصفیه و ترقی و تمدن را در این دید که اصول اداره‌ی دولتی تبدیل به مشروطیت شود.» سپس خود مجلس مأموریت خودش را هم آشکارا به زبان آورد. اما در پیشبرد آن کامیاب نبود کار چنان از دست رفته بود که معین‌التجار در یک فضای ناامن گفت: «نمی‌شود مشغول کارهای بزرگ شد.» و برخی از اصفهان درباره کمک به تاسیس بانک ملی نوشتند: «ما اطمینان نداریم از خانه خود بیرون بیاییم، چطور پول بدهیم؟» امین‌السلطان هم می‌گفت که پول در بساط نیست که کاری بشود کرد. در این میان قوه‌ی مخربه که شامل مجاهدین قفقازی (سوسیال دمکرات‌ها و آنارشئیست‌ها) و ارتجاع متشرعین بود، نمی‌گذاشت به کشور سروسامان داد و امنیت درست کرد. این سوسیال‌دمکرات‌های برخاسته از قفقاز، نه‌تنها بیرون پارلمان غوغا درست کرده بودند، بلکه به گواهی رئیس مجلس وقت، لفظ انقلاب و گیوتین از زبان وکلای افراطی نمی‌افتاد. این افراطیون و هواداران‌شان، دیگر نمایندگان را با ترور و کشتن می‌ترساندند و تبلیغ آشوب و خشونت می‌کردند. امام جمعه خویی به‌درستی گواهی داده و سخن هوشمندانه‌ای گفته که ماهیت روزگار را نشان می‌دهد. «پیش از این مثل عبد زنگبار حبشه بودیم

و ما را صاحب هیچ حقی نمی‌دانستند. حالا هرج و مرج داریم که مانع پیشرفت کار شده».

از این روی، آنچه گفته‌اند با مشروطه و پیش از رضاشاه آزادی بود، سخن بی‌پایه است. امام جمعه خویی به‌درستی نشان داده که به‌جای آزادی و حقوق، هرج و مرج بوده، افراد آگاه مجلس دانسته بودند که برای رفع آشوب نیروی جدید لازم است که امکان ساختن آن فراهم نبود. سال‌ها پس از این رویدادها، نوشتن تاریخ به دست هواداران آنارشیسم افتاد تا مثلاً صوراسرافیل را آزادی‌خواه جا بزنند. قوه‌ی مخربه این آنارشیست‌ها اجازه هیچ کاری نمی‌دادند. این حال و روز مجلس اول بود و پیش از جنگ جهانی اول که آتشش به جان ایران افتاد و چیزی از امنیت و امکانات نگذاشت.

در بررسی برآمدن رضاشاه، ما در دام تاریخ‌نگاری آنارشیست‌ها و مجاهدین و سوسیال دمکرات‌ها یا همین کمونیست‌ها افتادیم. برای ارزیابی کارهای رضاشاه و نسبت او با مشروطه و آزادی باید از بررسی وضع تاریخی جامعه‌ی ایران در آن روزگار آغاز کنیم. پیش از برآمدن رضاشاه نعلش پارلمان زیر پای آنارشیست‌ها و ارتجاع سرخ و سیاه بود و آنها روی پیکر نیمه‌جان و رو به مرگ مشروطه می‌رقصیدند. داستانی که این آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها ساخته‌اند که در آن رضاشاه در برابر آزادی بود، داستانی به کل یاه و پادرهاست و در هیچ کجای روزگار پیش از رضاشاه، خبری از آزادی نبود. شرط آزادی، سرکوب همین نیروها و قوه‌ی مخربه بود. با آمدن رضاشاه بود که پارلمان به کار افتاد، بانک ملی و دانشگاه ساخته شد و کشور امنیت یافت و قوانین موضوعه برای اداره امور توسط مجلس تصویب شد. بدون قانون چیزی به نام آزادی نیست و با رضاشاه بود که امکان وضع و اجرای قانون ممکن شد.

پس، قرار دادن رضاشاه در برابر مشروطه روایت نادرستی است که ساخته و پرداخته‌ی قوه‌ی مخرب و ضدآزادی است. درباره کارنامه رضاشاه و نسبت او با

فرمان مشروطه، می‌توانیم بیشتر گفت‌وگو کنیم. اما فراموش نکنیم که پیش از برآمدن او، در شمال، همین سوسیال‌دمکرات‌های قفقازی، حیدری و پیشه‌وری با میرزا کوچک‌خان جمهوری شوروی ساخته بودند! مشروطه کجا بود؟ شیخ خزعل خوزستان را به نام زده بود و آن دیگری در کردستان و آذربایجان می‌تاخت و غارت می‌کرد. رضاشاه بود که مملکت را سروسامان داد تا در آن بشود از آزادی و پیشرفت و ترقی سخنی گفت.

فرموده‌اید که در دوران این پدر و پسر توسعه نامتوازن بوده! اجازه بدهید که بگوییم نمی‌توانم بفهمم که توسعه‌ی متوازن در آن دوره چگونه چیزی می‌توانست باشد. جامعه‌ای که فروپاشیده بود و به‌لحاظ مناسبات اقتصادی و اجتماعی در شرایط پیشامدرن به سر می‌برد، چگونه می‌شد برایش توسعه‌ی متوازن درست کرد؟ آیا نباید شهرهای بزرگ و نو ساخته می‌شد؟ آن شهرها راه و امکانات و امنیت می‌خواست تا بشود بهداشت و آموزش را توسعه داد. آزادی مدرن و شهروندی را توسط کدام شهروندان باسواد و نظام اقتصادی و اجتماعی می‌شد درست کرد که نکردند؟ وقتی در مورد رضاشاه سخن می‌گوییم، همسایه بزرگ ما یعنی شوروی اسیر چنگال لنین و استالین‌ها بود و در ایتالیا فاشیست‌ها بودند. در آلمان یعنی اروپای توسعه‌یافته، هیتلر. در ترکیه ترکان جوان و آتاتورک خون‌ریز، برای درست کردن جمهوری ترکیه چند میلیون آدم کشتند. در آمریکا وضع آزادی چگونه بود؟ آیا سیاه‌ها آزادی داشتند؟ ایران به‌لحاظ تاریخی عقب‌مانده بود و روشن است که برای جبران آن وقتی آستین‌ها را بالا می‌زنند، جامعه متوازن نمی‌تواند رشد کند. طبیعی است که باید از جایی آغاز کرد و بقیه را کشاند. اما این عدم رشد نامتوازن ایراد و عیب نیست. غیر از این نمی‌توان کار کرد. نمی‌شود مثلاً در حالی که هنوز ده درصد جامعه باسواد نیست، آزادی‌های صدسال بعد سوییس را به جامعه بخشید. جالب و تلخ است که همین روحانیت با باسواد کردن جامعه مخالف بودند و سرکوب آنها استبداد نام گرفته!

جناب تاجزاده اجازه بدهید با شما موافق نباشم که قرار بوده ولایت فقیه علمدار مبارزه با دیکتاتوری باشد. قطعاً این قدر درایت داریم که بدانیم نمی‌شود به روحانیت برای ساختن جامعه مدرن دخیل بست. بالعکس، من آن ولایت فقیه را مخالف نظم مدرن و آزادی می‌دانم. حکومت پیشین در دفاع از آزادی‌های ممکن، راه را به سوی ارتجاع سرخ و سیاه بسته بود. وقتی همان نظم و اراده شکست، همه‌ی آزادی‌هایی که در جامعه زیر سایه نظم سابق بود، از بین رفت. کسانی که مدعی بودند شاه فضا را بسته، همه آن گروه‌ها بودند که با برافتادن شاه همدیگر را به بدترین شکل ممکن قتل عام کردند و سپس گروه پیروز به جان جامعه افتاد تا هر آنچه از آزادی به‌دست آورده بود از چنگش برباید. آن حکومت، جهت‌گیری‌اش به سمت آزادی و دموکراسی بود، اما نیروهای موجود در جامعه آن را برنمی‌تابیدند. دشمنان آزادی از کوچک‌ترین روزنه‌ها برای برانداختن نظام آزادی استفاده می‌کردند.

آیا جز این است که همه آن نیروها سرانجام زیر علم نماد ارتجاع، یعنی آیت‌الله خمینی گرد آمدند؟ مگر آیت‌الله مخالف حق رای زنان نبود؟ پس چگونه می‌شود هم شاه را به استبداد محکوم کرد و هم طرفدار خمینی بود؟ اگر نیروهای دیگر مترقی بودند که برای مبارزه با شاه نمی‌بایست زیر علم آیت‌الله گرد می‌آمدند.

راه آن پدر و پسر، تنها راه ممکن برای برون رفت از استبداد و عقب‌ماندگی ایران و پاسداری از کشور برای نیفتادن در دام ارتجاع و آنارشیسم بود. کدام جریان و نیرو در آن دوره محدود شد که خاستگاه فکری‌اش استبداد و فاشیسم و توتالیتاریسم نباشد.

سخنانی که شاه در ۱۴ آبان گفته را باید در چارچوب مدیریت بحران دید و نه اقرار علیه خود. شاه در کتاب «پاسخ به تاریخ» در برابر ادعاها و کیفرخواست مخالفان پاسخ داد. اما نطق «صدای انقلاب شما را شنیدم»، از جنس تلاش برای آرام کردن مخالفان و کمک به التیام اعتراضات بود که از قضا سرکنگبین صفرا فزود.

البته همه این‌ها به این معنا نیست که در آن حکومت عیب و ایرادی نبوده است. مانند همه سیستم‌های بشری در آن مجموعه هم ایراد و فساد بود و حتماً این کاستی‌ها و فسادها، نارضایتی‌هایی هم برانگیخته بود و شاه در پی تدبیر بود تا کسانی را که معترض این کاستی‌ها و فساد هستند، از انقلابیون جدا کند.

بنا به آنچه پیش‌تر نوشتم، من انقلاب ۵۷ را از بنیاد مرتجع می‌دانم. پرسیده‌اید که آیا گیوتین نشانه‌ی ارتجاعی بودن انقلاب فرانسه است؟ پاسخ من این است که گیوتین بخش شرم‌آور انقلاب فرانسه است. اما انقلاب فرانسه منشأ ۳۰۰ سال کار فکری فیلسوف‌ها بود. بر روی عصر خرد و روشنگری ایستاده بود. از الهیات و شریعت نمی‌آمد بلکه درون دوره‌ی مدرن و با تکیه بر آرای متفکران عصر مدرن متولد شد.

فرق است بین آرای روشنفکران و فیلسوفان عصر جدید با افکار یک روحانی متحجر! عصر روشنگری، آرمان‌های والایی را دنبال می‌کرد که البته دامنش به خون‌های چکیده از گیوتین و تندروی و رفتارهای رمانتیک، آلوده و خونین شد. اما بنیاد فکری آن دوران‌ساز بود. بخش درخشان انقلاب فرانسه همین وجه است والا درون آن خون‌ریزی‌ها و تندروی‌ها و کشت‌و‌کشتارها شرم‌ناشته و البته مایه‌ی عبرت متفکران انگلیسی شد تا کشور خود را به آن سمت نبرند و آن ایده‌ها را از راه‌های درست پیگیری کنند. کدام وجه انقلاب ۵۷ درخشان است، اینکه شعار آزادی دادند؟ شعار آزادی را که استالین و لینن هم می‌دادند. نام جریان‌شان سوسیال‌دمکرات بود و همه‌جا آن دمکرات را به دم‌شان بسته بودند و آزادی و برابری را جای ده فرمان بالای سرشان چسبانده بودند. کلمه و شعار که خودشان مهم نیستند، بلکه باید دید چه چیزی و چه نظام فکری را نشان می‌دهند. والا کره شمالی هم برای اینکه از قافله‌ی آراستن خود به نمادهای نو عقب نماند، خودش را جمهوری دمکراتیک خلق کره نامیده است.

از این بخش می‌گذرم، اما اگر نیاز بود می‌شود درنگ کرد و بر سر آن به گفت‌وگو نشست. چیزی که در زندان زیاد است، وقت؛ آنچه کام‌تلخی را می‌زداید همین گفت‌وگوهای روشنگرانه و همدلانه است.

اما در مورد پیشنهاد رفراندوم مهندس موسوی؛ پیشنهاد رفراندوم و تغییر قانون اساسی و یا تغییر نظام را بسیار پیش از مهندس موسوی داده‌اند. چرا باید این پیشنهاد به نام ایشان مشهور شود؟ لابد خواهید گفت که ایرادش چه هست؟ ایرادش در این است که او را به پیش قراول و پرچمدار تغییر تبدیل می‌کند که گویی پیش از او کسی نیاندیشیده و نگفته که باید رفراندوم شود. مهندس موسوی یک فرد نیست، بلکه جریان است یا جریانی پشت اوست. تصاحب ایده، به دست گرفتن ابتکار در عمل و روش‌ها منتهی می‌شود. همان‌طور که سال ۸۸ هم وقتی به میدان آمد با آرایشی آشفته، دستگاه فکری آن جنبش بزرگ را نازا کرد.

ایده‌ی انقلاب‌های بدون خشونت در دست مهندس موسوی و جریان اصلاح‌طلب و شاخه‌ای از نیروهای نظامی و امنیتی، ابزاری شد برای زدن رقیب و سرانجام قیام بزرگ، در پای صندوق رای و با به کرسی ریاست‌جمهوری نشستن روحانی قربانی شد. به عبارتی با تبدیل شدن به رهبر تغییر و جنبش سیاسی، آن را به بدترین جای ممکن هدایت کرد و یاری رساند که امنیتی‌ترین چهره‌ی جمهوری اسلامی رئیس‌جمهور شود.

در بهترین حالت مهندس موسوی درک صحیحی از سمت درست دگرگونی نداشت و در بدبینانه‌ترین حالت او ابزار دست نیروهای امنیتی بود تا رقیبی مانند احمدی‌نژاد را زمین بزند و سپس به برآمدن روحانی یاری رساند. یعنی بازی در زمین رقابت میان جناح‌های قدرت درون جمهوری اسلامی.

این سابقه به ما هشدار می‌دهد که نباید گذاشت چنین فردی مرجع شود. موسوی از جمهوری اسلامی عبور کرده، اما همچنان به انقلاب اسلامی مومن است. جمهوری اسلامی، محصول انقلاب اسلامی می‌باشد و همه‌ی این کاستی‌ها از انقلاب

اسلامی سرچشمه می‌گیرد. موسوی موضع خودش را در برابر انقلاب ۵۷ تغییر نداده و همچنان وفادار به انقلاب است. البته باید از اینکه موسوی یا هرکس دیگری به این ایده می‌پیوندند، استقبال کرد. در نهایت شکل نظام را مردم تعیین خواهند کرد. اما فراموش نکنید که صندوق در وضعیت ایده‌آل و بهشتی برپا نمی‌شود. در بخش بعدی خواهیم کوشید که بگوییم چرا بازگشت به مشروطه و البته رسیدن به رفاندوم در آن چارچوب، بهترین راه است.

کوتاه سخن اینکه نتیجه انقلاب مشروطه را ملت ایران دیده‌اند و نتیجه انقلاب اسلامی شما را هم با تمام وجود درک کرده‌اند. ما ریشه‌ی اصلی مشکلات کشور را در انقلاب ۵۷ و براندازی نظام مشروطه می‌دانیم و معتقدیم با صورت‌بندی نبرد میان نظام مشروعه و انقلاب ۵۷ در برابر نظام مشروطه، راهکار، بازگشت به مشروطه و قانون اساسی آن است. چراکه با این بازگشت به مسیر درست، هم از کژراهه خارج می‌شویم و هم از افتادن در وضعیت خلاء قدرت و یا وسوسه‌های نوپیدا برای درافکندن دولت‌های نوبنیاد اما در اصل بی‌بنیاد در امان می‌مانیم. چنین بازگشتی به اصالت ملت و عقل، به مردم ایران فرصت کافی می‌دهد که بتوانند آزادانه در مورد نظام‌های سیاسی و یا اصولی که باید دگرگون شود، گفت‌وگو کنند و با اتفاق بر یک نظام سیاسی مطلوب، گام‌های بعدی برای تغییر را با دقت و به‌درستی بردارند.

تاجزاده:

یکم؛ با سپاس از شما، آنچه مرقوم فرموده‌اید به دو بخش تقسیم می‌شود. حدود نیمی از پاسخ جنابعالی به اثبات مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی دو پادشاه پهلوی اختصاص یافته، اما در بخش آخر به این ایده پرداخته‌اید که در دوره‌ی رضاشاه، اوضاع ایران با وضعیت معدود کشورهای دمکراتیک جهان فاصله‌ی نجومی داشت و بنابراین نمی‌شد به ایرانیان آزادی داد. ضمن اینکه درمورد شرایط کشورمان در

عصر محمدرضا شاه سکوت کرده و توضیح نداده‌اید که آیا در آن دوره هم، ناامنی و بی‌سواد و فقر و عقب‌ماندگی بی‌داد می‌کرد و بدین‌جهت دادن آزادی به شهروندان ممکن نبود؟ با این دوگانگی، مخاطب متوجه نمی‌شود که ادعای اول شما را بپذیرد که "با آمدن رضا شاه بود که پارلمان به کار افتاد... وضع و اجرای قانون ممکن شد"، یا ادعای دوم جنابعالی که "در آن زمان چاره‌ای جز «توسعه نامتوازن» نبود". به این ترتیب حکم به توسعه‌ی اقتصادی منهای توسعه‌ی سیاسی داده‌اید با این توجیه که "نمی‌شود در زمانی که هنوز دو درصد جامعه باسواد، نیست آزادی‌های صد سال بعد سوئیس را به جامعه بخشید." لطفا روشن بفرمایید کدام یک از این دو گزاره را صحیح می‌دانید:

۱- انقلاب مشروطه و قانون اساسی دموکراتیک آن در جامعه‌ای با کمتر از دو درصد باسواد، پدیده‌ای به هنگام و مفید بوده است.

۲- در آن زمان کسی نمی‌توانست آزادی سیاسی به مردم بدهد. به عبارت دیگر "با رضاشاه آزادی آمد" و در عین حال "در زمان رضاشاه نمی‌شد و یا نمی‌بایست آزادی به مردم داد" و توسعه‌ی متوازن ممکن نبود.

شما معتقدید که در زمان رضاشاه و حتی در دوره محمدرضا شاه، دموکراسی برای ایران زود بود و ایرانیان به علت ناامنی، بی‌سواد، فقر و عقب‌ماندگی ظرفیت و آمادگی یا امکان استفاده از آزادی‌های سیاسی را نداشتند. در این صورت بفرمایید که چرا از انقلاب مشروطه دفاع می‌کنید؟ و رضاشاه را احیاگر مشروطه پارلمان و آزادی می‌خوانید؟ مگر خود جنابعالی ننوشته‌اید که مشروط معنایی جز "خلع ید از سلطنت مطلقه" و واگذاری حکومت و قدرت به پارلمان متشکل از نمایندگان برآمده از انتخاب آزاد مردم ندارد؟ وقتی از مشروطه دفاع می‌کنید به معنای آن است که ملت ایران ۱۱۷ سال پیش ظرفیت و آمادگی آن را پیدا کرده بود که از سلطنت مطلقه بگذرد و به تأسیس پارلمان بپردازد. بنابراین نمی‌توانید به سخن طرفداران

"تجدد آمرانه" یا "دیکتاتور مصلح" تمسک جوید که از همان زمان تاکنون به تکرار می‌گویند: ایران سوئیس نیست که بتوان آن را دمکراتیک را اداره کرد. یک مشروطه‌خواه نمی‌تواند حامی توسعه نامتوازن باشد و با چنگ زدن به ریسمان پوسیده‌ی "استبداد منور" به "بال ترقی" بچسبد و به توجیه چیدن بال "آزادی" بنشیند. مدافع مشروطیت نمی‌تواند دنباله‌رو گفتمان کسانی شود که ایران را عزیز می‌دانند و ایرانیان را حقیر می‌شمارند. من قرائت دینی شده‌ی این نگاه را در اهانت آشکار آقای خامنه‌ای به ملت ایران می‌بینم، وقتی می‌گویند نباید رفراندوم برگزار کنیم زیرا مردم قدرت تحلیل مسائل مهم را ندارند.

تجسم توسعه نامتوازن را امروز می‌توان در کشورهای جنوب خلیج فارس دید. بعید می‌دانم جنابعالی عربستان بن‌سلمان را با همه‌ی زیرساخت‌ها و دانشگاه‌ها و رشد اقتصادی سال‌های اخیرش رژی می‌مشروطه‌خواه و حامی آزادی بخوانید. در هر حال حکومت فردی، مطلقه و غیرپاسخ‌گو نه با مشروطه نسبت دارد و نه با جمهوری. نام آن دیکتاتوری است حتی اگر توسعه‌خواه باشد و خدمات بزرگی به اتباع خویش عرضه دارد. من درخواست سیدضیاء طباطبایی از احمدشاه را برای درج صفت دیکتاتور در حکم صدراعظمی (نخست‌وزیری) خودش پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ کاملاً واقع‌بینانه می‌بینم. اگرچه در نقطه‌ی مقابل خواست تاریخی ایرانیان از زمان رضاشاه تاکنون قرار دارد که هرگاه شعار "مرگ بر دیکتاتور" داده‌اند بر این فرض استوار بوده که ما ملت رشیدی هستیم و می‌خواهیم و می‌توانیم آزاد زندگی کنیم به‌رغم آنکه دیکتاتور راه آزادی را سد کرده است.

دوم؛ جنابعالی اصرار دارید شما را طرفدار پادشاهی مشروطه بنامند، نه سلطنت‌طلب. چرا توجه نمی‌کنید که مشروطه‌خواهی یعنی دفاع از توسعه‌ی متوازن و در مقابل دفاع از توسعه‌ی یک‌بعدی قرار دارد.

"توسعه نامتوازن" یا آمرانه یعنی "ترقی بدون آزادی" و "پیشرفت بدون دمکراسی". نفی آزادی به نام تأمین امنیت و یا به علت وجود فقر و بی‌سوادی و

عقب‌ماندگی، با روح و نصّ مشروطه بیگانه است. همچنان که با جمهوری نسبت ندارد و رژیمی که به هر دلیل به حقوق و آزادی‌های شهروندان تجاوز می‌کند، دیکتاتوری است؛ سکولار یا دینی آن تفاوت ماهوی ندارد.

به باور من ایران‌دوستی بدون آزادی سر از فاشیسم در می‌آورد. اسلام‌گرایی بدون آزادی، سیستم را به داعش و طالبانیسم شبیه می‌کند و عدالت‌طلبی بدون آزادی نیز به استالینیسم ختم می‌شود.

من انقلاب مشروطه را به‌هنگام، مثبت و درخور شأن ملت ایران می‌دانم و معتقدم آزادی، هم‌گرفتنی است، چون حق است و هم‌آموختنی است و نیاز به تمرین و ممارست داشته و هم‌احتیاج به حفاظت دارد. زیرا دشمنان زیادی دارد که مترصد فرصت‌اند تا ضربات کاری به آن وارد آورند. من همچنین ارتباط مستقیم و خطی بین بی‌سوادی و فقر و عقب‌ماندگی با دموکراسی و آزادی نمی‌بینم. انقلاب کبیر فرانسه در زمانی پیروز شد که اقلیتی از فرانسویان سواد خواندن و نوشتن داشتند. باوجوداین انقلابی آفریدند که به‌رغم خطاها و انحرافاتش، عصر جدیدی را در تاریخ بشر رقم زد، موج بزرگی در دنیا به سود آزادی پدید آورد و به جمهوری‌خواهی جان تازه‌ای بخشید. در هند نیز دهه‌ها قبل از آنکه به لحاظ اقتصادی به قدرت بزرگی تبدیل شود و باوجود فقر و بی‌سوادی گسترده، شاهد دموکراسی، مدارا، جمهوری و انتخابات آزاد بوده‌ایم.

سوم؛ حکم کرده‌اید: "در هیچ کجای روزگار پیش از رضاشاه خبری از آزادی نبود". حال آنکه پدران و مادران ما برای وارد کردن ایران به جرگه "ملل راقیه" یا "کشورهای آزاد" از سلطنت مطلقه عبور کردند و به تشکیل پارلمان یا مجلس شورا متشکل از نمایندگان قشرهای مختلف مردم اهتمام ورزیدند. مجلس شورای ملی نیز به‌درستی برای نوشتن قانون اساسی بیشترین الهام را از قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک گرفت. تاسیس پارلمان، تشکیل احزاب، انتشار نشریات آزاد، تشکیل کابینه‌ی منتخب مجلس و پاسخگو به آن، تفکیک قوا، برابری شهروندان

در مقابل قانون و... حاصل انقلاب ایران ساز مشروطه بود و ۱۹ سال قبل از سلطنت رضاشاه مطرح و بعضاً محقق شدند. متأسفانه کارشکنی‌های استبدادطلبان، اشتباهات مشروطه‌خواهان و به‌ویژه وقوع جنگ جهانی اول و پیامدهای مخربش برای ایران ۱۰ سال پس از صدور فرمان مشروطیت، دست به دست هم دادند و شرایط نابسامانی را به ملت ما تحمیل کردند. در چنین اوضاع و احوالی رضاشاه به قدرت رسید و امنیت کشور را تامین و تمامیت ارضی آن را حفظ کرد که جای تقدیر دارد و البته همان زمان نیز مشروطه‌خواهان از او و خدماتش تجلیل کردند.

انتقاد به رضاشاه از آن جهت وارد است که **اولاً**، به محض به قدرت رسیدن به مصاف آزادی‌هایی رفت که دستاوردهای نهضت مشروطه به‌شمار می‌رفت و **ثانیاً** و مهم‌تر؛ هرچه امنیت عمومی و ملی بیشتر تامین شد، آموزش و پرورش گسترش بیشتری یافت و اقتصاد کشور رشد کرد، وی به سمت ایجاد انسداد سیاسی بیشتر حرکت کرد نه اینکه آزادی‌های بیشتری به شهروندان بدهد. برای درک بهتر موضوع فرض کنیم ناامنی، فقر، بی‌سوادی و عقب‌ماندگی مانع آن بود که رضاشاه بتواند بلافاصله پس از کسب قدرت حقوق و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی را برای شهروندان تامین کند. ممنون می‌شوم که به این سه پرسش پاسخ دهید:

۱- چنانچه دلیل نبود آزادی، ناامنی و فقر و بی‌سواد بودن، آیا با تثبیت حکومت و برقراری امنیت و تاسیس مدارس و دانشگاه تهران، احداث راه‌آهن و راه‌انداختن کارخانه‌های متعدد و تشکیل ارتش یکپارچه، ما باید شاهد آزادی بیشتر شهروندان می‌بودیم یا ایجاد محدودیت‌های بیشتر توجیه می‌یافت؟ در سال‌های ۱۳۱۰-۱۲۹۹ (دهه‌ی اول به قدرت رسیدن رضاشاه) پارلمان مستقل‌تر و آزادتر بود یا در دهه‌ی دوم سلطنت وی (۱۳۱۰-۱۳۲۰)؟ در کدام دهه فضای جامعه بازتر بود؟

۲- سوال بالا درباره‌ی سلطنت ۳۷ ساله‌ی محمدرضا شاه نیز مطرح است. می‌دانیم که وی در سال‌های اولیه یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ در مجموع همچون یک شاه مشروطه رفتار می‌کرد. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،

سلطنت وی به تدریج فردی و مطلقه شد (به گفته‌ی آقای نهماوندی، رئیس دفتر فرح پهلوی، محمدرضا شاه از سال ۱۳۳۴ اقدام به تمرکز قوا در دستان خود کرد). در سال‌های بعد از سرکوب خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب، به موازات رشد چشم‌گیر اقتصادی کشور، حکومت شاه مطلقاً یک نفره شد، چرا؟ و چرا محمدرضا شاه قبل از ریاست جمهوری کارتر، خود به فکر اصلاحات سیاسی و باز کردن فضا نیفتاد؟ بگذریم از این پرسش که اساساً چرا شاه خود را مجبور می‌دید تحت فشار واشنگتن سیاست‌های خود را تغییر دهد؟

۳- پرسش استراتژیک و مربوط به آینده این است: آیا منظور جنابعالی از بازگشت مشروطه‌ی پادشاهی، دعوت به تشکیل حکومت بدون حزب رضاشاهی یا رژیم تک‌حزبی محمدرضا شاهی است؟ آیا قرار است حکومت بار دیگر به تعبیر رضاشاه یک نفره شود و شاه محور عالم و آدم گردد؟ تکلیف انتخابات آزاد چه می‌شود؟ این سوال از این جهت هم مهم است که نزدیکان و مشاوران آقای رضا پهلوی چنان وضعی از آینده‌ی ایران در صورت بازگشت وی ترسیم می‌کنند که به برگشت ثابتی و ساواک نزدیک‌تر است تا بازگشت مشروطه و آزادی! به این موضوع مهم برخوایم گشت.

چهارم؛ مشروطه با دو ویژگی تعریف می‌شود. در بالا قدرت را از شاه می‌گیرد و او را مقامی غیرمسئول و سمبل وحدت ملی می‌کند. در پایین به حق حاکمیت ملت و انتخابات و حقوق و آزادی شهروندان اصالت می‌دهد. اگر تمام آنچه را که جنابعالی درباره‌ی دو پادشاه می‌گویید بپذیریم؛ و نقش بی‌بدیلی برای آن دو در برقراری و حفظ امنیت و ساختن ایران قائل شویم؛ پیشاپیش حکم داده‌ایم که آنها شاهان مشروطه نبوده‌اند، اگرچه توسعه‌خواه و ایران‌دوست بوده‌اند!

فرموده‌اید: "داستانی که این آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها ساخته‌اند که در آن رضاشاه در برابر آزادی بود، داستانی به کل یاوه و پادرواست و در هیچ کجای روزگار پیش از رضاشاه، خبری از آزادی نبود." و سپس افزوده‌اید: "شرط آزادی سرکوب

همین نیروها و قوه‌ی مخربه بود." برای فهم اوضاع ایران پیش از رضاشاه، علاوه بر توضیحات قبلی، توجه جنابعالی را به این مسئله مهم اما معمولاً مغفول جلب می‌کنم که آنچه باعث شد سلطنت بدون جاری شدن خون از بینی کسی، از قاجار به پهلوی منتقل شود، انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن بود که توسط مجلس شورا، دو دهه قبل از سلطنت رضاشاه تدوین و تصویب شده بود.

بنابراین قانون، آزادی و پارلمان را رضاشاه برای ملت ایران نیاورد. به عکس، او از مواهب و برکات انقلاب مشروطه بهره گرفت تا یک شهروند معمولی، بدون وابستگی به هیچ ایل و قبیله و عشیره‌ای و بی‌هیچ پیوندی با اشراف و فئودال‌ها یا دربار و روحانیت به پادشاهی برسد. پذیرش عمومی اولیه از به قدرت رسیدن رضاشاه، نشانه‌ی درک واقع‌بینانه‌ی مردم از شرایط بود. همچنان که نارضایتی بعدی قشرهای وسیعی از ملت از وی (به علت یک‌نفره شدن حکومت و سرکوب آزادی‌ها) نیز بیانگر روحیه‌ی آزادی‌خواهی ایرانیان بوده است. برای اینکه معلوم شود رضاشاه در برابر آزادی بود یا آورنده‌ی آن، لطفاً بفرمایید وی در طول سلطنت خود به کدام حزب اجازه‌ی تاسیس و فعالیت داد؟ آیا روزنامه‌ی منتقدی را برتابید؟ هیچ مخالف قانون‌گرایی را تحمل کرد؟ انتخابات آزاد را به انتخابات فرمایشی تبدیل نمود یا برعکس؟ آیا حق اعتراض مردم را به رسمیت شناخت؟ پس طبق کدام شاخص وی را آزادی‌خواه می‌خوانید؟

پنجم؛ با کمال تأسف باید گفت روند فردی، مطلقه و خودکامه شدن حکومت، البته با فرازونشیب، هم در زمان محمدرضا شاه و هم در عصر جمهوری اسلامی تکرار شد. به همین دلیل می‌گوییم مانع بزرگ آزادی و دموکراسی در ایران، ناامنی، فقر و بی‌سوادی مردم نبوده بلکه انحصارطلبی حاکمان و فرصت‌سوزی آزادی‌خواهان و گاه مداخلات دولت‌های بیگانه بوده است.

ملاحظه فرمایید! در هر سه دوره با گذشت زمان، شاهد پیشروی استبداد و انسداد و پسرفت آزادی و حقوق اساسی شهروندان بوده‌ایم. رضاشاه با تثبیت حکومت به هیچ

حزبی اجازه‌ی فعالیت نداد. محمدرضا شاه در سال سی‌وسوم سلطنت خود، حکم به انحلال تمام احزاب و تشکیل حزب واحد رستاخیز داد و آقای خامنه‌ای در سال سی‌ودوم رهبری خویش، با انتخاباتی رسوا حکومت را یکدست کرد و تقریباً تمام نیروهای مستقل و منتقد و اکثراً وفادار به نظام سیاسی را کنار گذاشت. همین روند خودکامگی موجب افزایش نارضایتی مردم شده است. اقتدارگراها (سکولار یا دینی) نمی‌فهمند که ملت ایران همراه با امنیت و رشد اقتصادی، حرمت و حقوق و کرامت می‌خواهند و برای آزادی ارزش قائم‌به‌ذات قائلند. حال آنکه آزادی‌ستیزان معمولاً به تامین امنیت و رشد اقتصادی بسنده می‌کنند و در این خیال خام به سر می‌برند که بدون آزادی و مشارکت ملت، می‌توانند کشتی طوفان‌زده‌ی ملت را به ساحل نجات برسانند و با طغیان عمومی مواجه نشوند.

ششم: سردار سپه در مقام صدراعظمی در سال ۱۳۰۲ (دقیقاً صد سال پیش)، با الهام گرفتن از اعلام جمهوری در ترکیه، در جهت استقرار نظام جمهوری به‌جای سلطنت کوشید که متأسفانه با مخالفت اشخاص و گروه‌هایی از جمله برخی مشروطه‌خواهان سرشناس مانند سیدحسن مدرس روبه‌رو شد و تلاش‌هایش به نتیجه نرسید. به همین دلیل به فکر تغییر سلطنت افتاد. پرسیده بودم چنانچه پروژه‌ی رضاشاه جواب می‌داد و ایران جمهوری می‌شد جنابعالی تغییر سلطنت به جمهوری را اقدامی ضد‌مشروطه، غیراصیل و بیگانه با تاریخ و فرهنگ ایران می‌نامیدید؟ و در جهت سرنگون کردن جمهوری و بازگشت پادشاهی مشروطه می‌کوشیدید؟

همچنین مستحضرید که آقایان مدرس، مصدق، بهار و همفکرانشان از نخست‌وزیر شدن سردار سپه حمایت می‌کردند، اما مخالف شاه شدن او بودند. با این استدلال که رضاخان فرد لایق و خدمتگزاری است و می‌تواند امنیت کشور را تامین کند و تمامیت ارضی آن را پاس دارد. چنانچه شاه شود، دو راه بیشتر ندارد. اگر بخواهد طبق قانون اساسی عمل کند، مقامی فاقد اختیارات خواهد شد و کشور از خدمات

وی محروم می‌گردد. اگر بخواهد شاه قدر قدرتی بشود و زمام امور را خود به‌دست گیرد، مشروطیت به باد می‌رود به باور آنان هر دو انتخاب زیان‌بار بود. در عوض، جمع بین نخست‌وزیر مقتدر و کاردانی مانند رضاخان و پادشاه جوان و ضعیفی مانند احمدشاه، هم امنیت و آرامش را برای کشور همراه می‌آورد و هم دستاوردهای انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن را پاس می‌دارد.

به نظر من هر قدر مخالفت مدرس با جمهوری شدن ایران و رئیس‌جمهور شدن رضاشاه اشتباه بود، استدلال او درباره‌ی ضرورت نخست‌وزیر ماندن سردار سپه دقیق و درست بود. همین امر یعنی پشتیبانی از نخست‌وزیری وی و مخالفت با پادشاه شدن رضاشاه، ادعای جنابعالی را مبنی بر اینکه "تمام مخالفان رضاشاه آنارشیزست و کمونیست بودند" باطل می‌کند. زیرا بسیاری از آنها مشروطه‌خواهان راستینی بودند که اتفاقاً نه‌تنها با شخص رضاشاه مخالف نبودند، بلکه خواهان تداوم خدمات او به ایران و ایرانیان بودند و درعین حال دغدغه‌ی مشروطه را نیز داشتند. به باور ایشان ایرانیان صرفاً با شاهی مشروط و نخست‌وزیری مقتدر می‌توانستند به امنیت رفاه و آزادی دست یابند. با این توضیحات امیدوارم روشن شده باشد که "شرط آزادی"، نه در زمان رضاشاه و نه بعد از آن سرکوب تمام مخالفان نبوده و نیست و نمی‌توان با برچسب زدن به مشروطه‌خواهانی که همزمان در پی ترقی و آزادی بودند، آنها را آنارشیزست و کمونیست خواند. به‌عکس، شرط بقای رضاشاه دادن آزادی به مردم و مشروطه‌خواهان بود و سرکوب مخالفان و معترضان باعث شد قشرهای وسیعی از مردم از روحانیون تا روشنفکران و حتی برخی رجال قاجار که از وزیر جنگ شدن، نخست‌وزیری و حتی شاه شدن رضاشاه استقبال کردند، در پایان سلطنت وی، باوجود تمامی خدمات بزرگش ناراضی و از استعفای او خوشحال شوند.

هفتم؛ برای درک میزان فاصله گرفتن رضاشاه از ملت و حتی از نظامیان در سال‌های پایانی سلطنت خود، کافی است به عدم مقاومت ارتش و نیز مردم مقابل

اشغالگران روس و انگلیس توجه کنید. ارتشی که رضاشاه ۲۰ سال برای تأسیس، تجهیز و آموزش آن زحمت کشیده و حدود نیمی از بودجه‌ی کشور را خرج آن کرده بود، در سوم شهریور ۱۳۲۰ ظرف کمتر از ۲۴ ساعت فروپاشید. چرا؟ در همان ایام، ارتش و مردم کشور فنلاند که جمعیتش ۳/۵ میلیون نفر (حدود یک‌ششم جمعیت آن وقت ایران) بود، چندین ماه در برابر هجوم ارتش سرخ مقاومت کردند تا سرانجام با دادن امتیازاتی به صلح با استالین دست یافتند.

تصور کنید رضاشاه نخست‌وزیر می‌ماند؛ یا پس از حذف سلطنت قاجار جمهوری را احیا می‌کرد؛ و یا همچون پادشاه مشروطه عمل می‌نمود؛ در آن صورت ایران و ایرانی می‌توانستند با هر دو بال "ترقی" و "آزادی" پرواز کنند و مشروطه‌خواهانی که حاضر و مایل به سیاست‌ورزی در چارچوب قانون اساسی بودند، می‌توانستند آزادانه در عرصه‌ی تعیین سرنوشت نقش ایفا کنند. رضاشاه نیز محبوبیت اولیه خود را همچنان حفظ می‌نمود و سرنوشت دیگری برای کشورمان رقم می‌خورد.

ملاحظه کنید که آتاتورک با جمهوری کردن ترکیه و متشکل کردن یاران و طرفداران خود در یک حزب سیاسی چنان نظامی بنیان نهاده است که وقوع بزرگ‌ترین تغییرات، در حد پیروزی حزبی با رهبران اسلامگرا در سیستمی کاملاً سکولار ممکن شده، بدون آنکه نیاز به انقلاب جدیدی افتد.

هشتم؛ فرموده‌اید: "سخنانی که شاه در ۱۴ آبان گفته را باید در چارچوب مدیریت بحران دید و نه اقرار علیه خود... از جنس تلاش برای آرام کردن مخالفان و کمک به التیام اعتراضات بود... شاه در پی تدبیر بود تا کسانی که معترض... هستند را از انقلابیون جدا کند." به تصریح جنابعالی هدف محمدرضا شاه از ایراد آن سخنرانی "جبران خطاهای گذشته"، "برگزاری انتخابات آزاد"، "اداره‌ی میهن به دور از استبداد و اختناق و ظلم و فساد" و "بازگشت به قانون اساسی مشروطه و اجرای کامل آن" نبود، بلکه "مدیریت بحران" و "تدبیری" برای ایجاد اختلاف بین مخالفان و "التیام اعتراضات" بود. با این تفسیر، تکلیف سوگند شاه در پیشگاه ملت

چه می‌شود؟ "من بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطای گذشته تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد. متعهد می‌شوم... قانون اساسی... به‌طور کامل به اجرا درآید. تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده... به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود."

از جنابعالی به‌عنوان یک حقوق‌دان می‌پرسم: آیا از نظر حقوقی پذیرفته است کسی داوطلبانه "برابر ملت سوگند بخورد، متعهد شود و تضمین دهد" که بعد از این از "تکرار سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی" در ارکان حکومت جلوگیری کند؛ اما منظور واقعی‌اش ایجاد اختلاف میان مخالفان باشد؟ با چنین توجیهی، آیا برای سوگند و کلام معنایی باقی می‌ماند؟ و "سخن به کردار بازی" نمی‌شود؟ چه بر سر اعتماد عمومی می‌آید؟ بعد از این برای کدام یک از قول‌وقرارهای حاکمان می‌توان اعتبار قائل شد؟ آیا توجه دارید که با چنین تفسیری در حقیقت مهر تایید بر ادعای آقای خمینی می‌زنید که همان زمان گفت: شاه دروغ می‌گوید و سوگند و تعهد و تضمین وی نه برای انجام اصلاحات، که به‌منظور فریب دادن مردم و آرام کردن آنان ایراد شده است؟

گذشته از آن با تفسیر جنابعالی نباید گفت بازداشت هویدا، نخست‌وزیر دوره شکوفایی اقتصاد ایران در دهه‌ی ۱۳۴۰، دستگیری تیمسار نصیری، رئیس ساواک، نیک‌پی، شهردار تهران؛ و تعداد دیگری از مقامات به دستور شاه (همزمان با نطق ۱۴ آبان وی)، نه به‌منظور مبارزه با فساد و انجام اصلاحات و بازگشت به قانون اساسی بلکه تدبیر حکومتی برای التیام اعتراضات بود؟ با این نگاه چرا شاه موقع ترک ایران، آنان را آزاد نکرد تا مانند دیگر بلندپایگان، قبل از سقوط رژیم به اروپا و آمریکا بروند؟ عزل ثابتی نیز برای اصلاح رفتار ساواک نبود؟

با شما موافقم که نطق شاه اثر معکوس داشت. روحیه‌ی مقامات را تضعیف کرد و بر عزم و اتحاد مخالفان افزود. آیا می‌دانید با تفسیر جنابعالی شاه برای مدیریت بحران هم از نظر اخلاقی نمره‌ی مردودی گرفت و هم از نظر سیاسی شکست خورد؟ علت

اینکه نمی‌گویید: "شاه با وجود خدمات چشمگیرش اشتباهات بزرگی نیز مرتکب شد و وقتی نارضایتی و اعتراضات گسترده‌ی مردم را دید، درصدد اصلاح امور برآمد؛ به همین دلیل با مردم سخن گفت و با اقرار به خطاها، قول به جبران اشتباهات و اجرای کامل قانون اساسی داد؛ اما انقلابیون به او فرصت اصلاح ندادند." چیست؟ آیا نگران پیامدهای اعتراف به اشتباهات شاه هستید؟

نمی‌دانم آیا توجه دارید که طبق برداشت جنابعالی اگر روزی آقای رضا پهلوی درباره‌ی موضوعی سوگند بخورد و تعهد دهد و تضمین کند، منتقدان و مخالفان او خواهند گفت به قسم‌های وی اعتمادی نیست، چراکه قصد انجام آن را ندارد. هدفش ایجاد اختلاف میان مخالفین خویش است. ضمناً با این منطق که "من سوگند می‌خورم که «الف» را انجام می‌دهم، اما منظورم آن است که ضد آن یعنی «ب» را اجرا کنم"، آیا من حق ندارم احاله‌ی رفراندوم به بعد از بازگشت پادشاهی مشروطه را تعلیق به محال بخوانم. زیرا تعهد امروز، فردا می‌تواند تدبیری درست در نقطه‌ی مقابل آن تعهد تعریف شود؟

نهم: پرسیده بودم: چرا به جای حمایت از رفراندوم تغییر قانون اساسی، پیشنهاد می‌دهید ابتدا جمهوری اسلامی ساقط و نظام مشروطه‌ی پادشاهی مستقر شود آن‌گاه به گفت‌وگو درباره‌ی نظام مطلوب بنشینیم و رفراندوم برگزار کنیم؟ آیا درصدی احتمال نمی‌دهید که اکثریت مردم به نظام جمهوری رای دهند؟ در آن صورت بار دیگر نظام سلطنت را ملغی اعلام کرده و سیستم جمهوری را مستقر می‌کنیم؟ آیا این کار لغو نیست و ما را مضحکه‌ی جهانیان نمی‌کند؟

پاسخ داده‌اید: "پیشنهاد رفراندوم را... بسیاری پیش از مهندس موسوی داده‌اند. چرا باید این پیشنهاد به نام ایشان مشهور شود؟ لابد خواهید گفت که ایرادش چیست؟ ایرادش در این است که او را پیش‌قراول و پرچمدار تغییر می‌کنند... نباید گذاشت چنین فردی مرجع شود."

جواب جنابعالی بیانگر آن است که ظاهراً با پیشنهاد رفراندوم مشکلی ندارید و مخالف آن نیستید، فقط نگران پیشتاز شدن مهندس موسوی هستید و آن را نمی‌پسندید. از صراحت کلام جنابعالی ممنونم، اما در عین حال متأسفم از اینکه از پشتیبانی یک طرح ملی، تنها به این دلیل که پیشنهاددهنده‌اش پرچمدار تغییر نشود، خودداری می‌کنید. عجیب آنکه می‌فرمایید این پیشنهاد را قبل از مهندس موسوی هم داده‌اند. اگر با اصل رفراندوم موافقید اما نمی‌خواهید موسوی پیشگام شود، از پیشنهاد رفراندوم کسانی حمایت کنید که قبل از مهندس موسوی آن را طرح کرده‌اند. مگر آقای موسوی به دلیل آنکه کسانی قبل از وی رفراندوم را پیشنهاد کرده بودند، از طرح آن خودداری ورزید و آنچه را که درست و مصلحت می‌دانست در پای منافع فردی یا جریانی قربانی کرد؟ به علاوه چرا به تفاوت رفراندوم و انتخابات توجه نمی‌کنید؟ در انتخابات است که یکی رای می‌آورد و پیشتاز می‌شود و دیگری عقب می‌ماند. اما در همه‌پرسی، مردم به یک موضوع ملی رای می‌دهند، نه به یک فرد خاص.

ملتی که به تصریح شما "هم نتیجه‌ی انقلاب مشروطه را دیده‌اند و هم نتیجه‌ی انقلاب اسلامی" را، و لابد منظورتان از تاکید بر دو تجربه فوق این است که اکثریت ایرانیان خواهان بازگشت مشروطه‌ی پادشاهی‌اند؛ آیا در صورت برگزاری رفراندوم به مشروطه رای نمی‌دهند و جمهوری را بر می‌گزینند چون پیشنهاددهنده‌ی همه‌پرسی مهندس موسوی است؟ یا پیشنهاد رفراندوم به نام او مشهور شده است؟ به راستی فکر می‌کنید استدلال شما مخاطب را قانع می‌کند؟

گمان می‌کنم جنابعالی نیز مانند من حدس می‌زنید در صورت برگزاری رفراندوم، اکثریت مردم به جمهوری رای می‌دهند. نه به دلیل آنکه پیشنهاد رفراندوم را مهندس موسوی داده است، بلکه به علت آنکه جمهوری‌خواه‌اند و نمی‌خواهند بار دیگر زیر بار حاکم مادام‌العمر و موروئی (ژن برتر) بروند و به این ترتیب فرصت گذار به یک نظام دمکراتیک را از دست بدهند.

به باور من ملت ایران از حکومت فردی گذر کرده‌اند و می‌دانند که در یک جمهوری دمکراتیک است که همه‌ی شهروندان از جبهه پایداری تا آقای رضا پهلوی می‌توانند خود را در معرض رای مردم قرار دهند و در صورت کسب اکثریت آرا برای مدتی معین و در چارچوب اختیارات و وظایف محدود دولت تشکیل دهند و پاسخگوی پارلمان و نیز افکار عمومی باشند. اکثر ایرانیان به نظر من مایل نیستند بار دیگر با یک انتخاب، سرنوشت کشور را برای ده‌ها سال به اختیار یک فرد، شاه یا ولی‌فقیه، قرار دهند. در نقطه‌ی مقابل می‌دانند یک نظام جمهوری جا را برای هیچ‌کس و هیچ جریان قانون‌گرا و خشونت‌پرهیزی تنگ نمی‌کند.

لطفاً یک‌بار دیگر استدلال خود را مرور کنید. چون آیت‌الله خمینی گفته است: "میزان رای ملت است"، پس رای ملت را نباید معیار قرار دهیم و یا اینکه همه‌پرسی برگزار کنیم، زیرا آقای موسوی پرچمدار آن می‌شود؟ برای درک قدرت تشخیص مردم ملاحظه می‌فرمایید که هر قدر گزاره‌ی "میزان رای ملت است"، ماندنی شده است، از آن سوی آوردن ولایت فقیه در قانون اساسی ناموفق بوده و همین‌طور حجاب اجباری نیز شکست خورده است. همچنان که در ترکیه جمهوریت آتاتورک جواب داده و بی‌حجابی اجباری‌اش با بن‌بست مواجه شده است.

ظاهراً تردید ندارید که رفراندوم، مسالمت‌آمیزترین روش‌ها و دقیق‌ترین شیوه‌ها برای شناسایی اراده و رای ملت است که آیا اکثریت، استمرار یا تغییر قانون اساسی را می‌خواهند و به بقای جمهوری اسلامی یا بازگشت پادشاهی مشروطه یا تاسیس جمهوری دمکراتیک رای می‌دهند. چرا خواهان به تاخیر افتادن آن هستید؟ چه خیری در آن می‌بینید؟

من به جنابعالی حسن‌ظن دارم، اما نمی‌توانم این فکر را از خود دور کنم که حتی اگر احالهی رفراندوم به استقرار پادشاهی مشروطه با هدف مقابله با برپایی همه‌پرسی طرح نشده باشد، نتیجه‌ی آن منتفی کردن رفراندوم است. زیرا هر چه بیشتر فکر می‌کنم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که پیش‌قراول شدن مهندس

موسوی بهانه یا مسئله‌ی ثانوی است. مسئله‌ی اصلی، طفره رفتن از برگزاری
رفراندوم است تا ترکیب آرای مردم روشن نشود. به‌ویژه آنکه شما نیز مانند من
خوب می‌دانید اکثریت قاطع ایرانیان، وضع اسفبار کنونی را نه ناشی از جمهوریت
نظام بلکه از ساختار ولایی و عملکرد آقای خامنه‌ای می‌دانند که از قضا جمهوری را
به حکومت مادام‌العمر، مطلقه و غیرپاسخگوی یک فقیه استحاله کرده و با اتخاذ
راهبردهای اشتباه سیستم را ناکارآمد، فسادپرور و بحران‌زا نموده است.

مطابق شواهد موجود، رای اکثریت مردم در انتخاب بین دو سیستم جمهوری و
پادشاهی، اولی است. اگرچه نوع اسلامی آن یعنی حکومت فقها را شکست‌خورده
می‌بینند و استقلال روحانیت از حکومت را هم به نفع دین می‌دانند و هم به سود
دنایای خود. ما در عصر تغییرات پرشتاب و مادام‌العمر، نیاز به حاکمان مادام‌العمر
نداریم. نیازمند یادگیری مادام‌العمر، آزادی مادام‌العمر و مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی
مادام‌العمر هستیم.

دهم؛ در نفی مرجعیت آقای موسوی نوشته‌اید: "در بهترین حالت مهندس موسوی
درک صحیحی از سمت درست دگرگونی نداشت و در بدبینانه‌ترین حالت، او ابزار
دست نیروهای امنیتی بود." قصد ورود به این بحث را ندارم چراکه سمت درست
تحولات در ایران، مادام‌العمری حاکم و موروثی‌شدن حکومت نیست، بلکه در جانب
مقابل آن قرار دارد؛ یعنی در جهت احیای حق حاکمیت ملی و پر کردن شکاف بین
"قدرت" و "مسئولیت" با انتخابی، موقت و محدود کردن زمامداران و جواب‌گو
کردن آنها در برابر ملت و نمایندگان‌شان در پارلمان. تحقق چنین هدفی در ایران
در یک نظام جمهوری و دمکراتیک میسر است.

اما برای اینکه معلوم شود چه کسی در زمین نیروهای امنیتی بازی می‌کند، و ضمن
تشکر از بذل توجه‌تان به این موضوع مهم خاطر جنابعالی را به احساس خطر رهبر
و مخالفت صریح و آشکارش با رفراندوم پس از پیشنهاد آن توسط میرحسین
موسوی جلب می‌کنم. افزون بر آن فراموش نکرده‌اید که در اوج جنبش سبز، رئیس

اطلاعات سپاه از لشکر سایبری وابسته به آن سازمان خواست به برجسته کردن اعدام‌های ننگین تابستان ۶۷، همزمان با نخست‌وزیری مهندس موسوی پردازند. هرچند طائب و سازمان متبوعش می‌دانستند که آقای موسوی به محض اطلاع از ماجرا، به شدت با آن جنایت مخالفت کرده و با همکاری سران سه قوه جلوی تداوم فاجعه را گرفتند. با این وجود آن سازمان حاضر شد که به اعتبار نظام و بنیان‌گذارش آسیب زند، صرفاً با این امید که محبوبیت موسوی کاهش یابد و در صفوف جنبش اختلاف افتد. حال بفرمایید چه کسی و کدام جریان، بیشترین سود را از تضعیف و تخریب مهندس موسوی در سال ۸۸ می‌برد و اکنون نیز می‌برد؟ آزادی‌خواهان یا حزب پادگانی؟

یازدهم؛ آقای ثابتی در مصاحبه خود جای انکار باقی نگذاشت که از زمان تاسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۵۵، از آزادی انتخابات مطلقاً خبری نبود، بنابراین مشروطه تعطیل بود. به گفته وی، شاه در سال ۱۳۴۲ ارزیابی ساواک از نتیجه یک انتخابات آزاد را درخواست کرد. طبق گزارش ثابتی (و به اعتراف خود وی)، چنانچه انتخابات مجلس آزاد برگزار شود، نامزدهای جبهه ملی در شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، اهواز، کاشان و... انتخاب شده و حدود ۶۰ کرسی مجلس را به خود اختصاص می‌دهند و عملاً مجلس را در دست می‌گیرند. وی ناخودآگاه این حقیقت مهم را فاش کرد که انتخاب اول ایرانیان در شهرهای بزرگ، ۱۰ سال پس از سرنگونی دولت دکتر مصدق و در حالی که وی در طول این دهه یا زندان و یا تبعید بوده است، یاران مصدق می‌باشد. به همین جهت هم شاه با فرمایشی کردن انتخابات، اجازه نداد حتی یک عضو سرشناس جبهه ملی در طول سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۳۲ وارد مجلس شود.

عبرت‌آموز آنکه شعار جبهه ملی هنگام "انقلاب سفید" شاه، "اصلاحات آری، دیکتاتوری هرگز" بود. قبل و بعد از آن نیز شعار و خواست‌شان این بود: شاه باید سلطنت کند نه حکومت. یعنی شاه مشروطه شود.

همچنین آقای ثابتی برای تبرئه و اثبات بی‌گناهی خود و ساواک، صراحتاً شاه را مقصر وقوع انقلاب دانسته است. چراکه در سال ۱۳۵۵ تسلیم فشارهای کارتر شد؛ فضای سیاسی را به‌تدریج باز کرد؛ اجازه بازدید نمایندگان صلیب سرخ جهانی از زندان‌های ایران را داد؛ و با بازداشت تمام رهبران و فعالان اپوزسیون طبق لیست پنج‌هزار نفری ساواک مخالفت کرد.

ثابتی و ساواک بین اشخاص حقیقی و حقوقی قانونگرا، وفادار به قانون اساسی و خشونت‌پرهیز اما منتقد یا مخالف برخی سیاست‌های شاه با احزاب طرفدار سرنگونی رژیم از طریق روش‌های قهرآمیز و مسلحانه، فرقی نمی‌گذاشتند و سرکوب تمام منتقدان و مخالفان را در دستور کار داشتند. حال آنکه حذف دسته اول و بی‌معنا کردن انتخابات و بی‌خاصیت نمودن پارلمان امید به اصلاح درون‌سیستم را به صفر رساند و زمینه‌ساز ظهور سازمان‌های چریکی از یک سو و طرح جایگزین حکومت اسلامی و بعد جمهوری اسلامی به‌جای نظام شاهنشاهی از سوی دیگر شد.

در حقیقت فردی و مطلقه شدن حکومت، فرمایشی‌شدن انتخابات مجلس و دولت و نیز رفتار خشونت‌بار ساواک بود که تیشه به ریشه سلطنت پهلوی زد؛ خشم قشرهای وسیعی از ملت، از سنتی‌ها یعنی مساجد و بازار تا کارگران و طبقات متوسط و تحصیل کرده شهرنشین را برانگیخت؛ و موجب انباشت نارضایتی‌ها و انکار خدمات رژیم شاه شد. اگر محمدرضا شاه همچون یک پادشاه مشروطه عمل می‌کرد (کمابیش شبیه سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲) و رقابت آزاد سیاسی برای احزاب قانونگرا و تشکیل دولت‌های ملی را ممکن می‌کرد، ملت از خدمات منتخبان خود بهره‌مند می‌شد و نارسایی‌ها، مشکلات و کمبودها را به‌نام شاه نمی‌نوشت و فکر تغییر نظام شاهنشاهی نضج نمی‌گرفت. ضمناً مستحضرید که اساساً انقلاب در مشروطه پادشاهی منتفی است و در سلطنت مطلقه ممکن می‌شود و گاه ضرورت می‌یابد.

متأسفانه در دو سال پایانی نیز شاه دیر متوجه وخامت اوضاع شد و زمانی پیام انقلاب را شنید و قول بازگشت به قانون اساسی مشروطه را داد که کار از کار گذشته بود و دیگر ملت صدای او را نمی‌شنید. اگر شاه به جای آبان ۵۷، در آبان ۵۶ نارضایتی‌ها و اعتراضات را به رسمیت می‌شناخت و برگزاری انتخابات آزاد و تشکیل دولت (با مسئولیت چهره‌های شاخص جبهه ملی یا نهضت آزادی) را ممکن می‌کرد، به احتمال بسیار زیاد به انقلاب ۵۷ و حکومت اسلامی نمی‌رسیدیم. اما چه کنیم که محمدرضا شاه درک نمی‌کرد که حذف مصدق و جبهه ملی ظهور آیت‌الله خمینی و براندازی را در پی دارد. همچنان که آیت‌الله خامنه‌ای درک نکرد که حذف موسوی و خاتمی جمهوری اسلامی را تثبیت نمی‌کند. به عکس، آن را در مسیر فروپاشی از درون قرار می‌دهد.

دوازدهم؛ به استناد اعترافات آقای ثابتی:

۱- رژیم شاه دست‌کم از زمان تاسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۵۵ مطلقاً در مسیر انتخابات آزاد و تشکیل مجلس و دولت ملی حرکت نمی‌کرد که پیش‌تر ذکر آن از قول آقای نه‌اوندی رفت (رجوع شود به گفته‌ی آقای نه‌اوندی، بند ۲ بخش سوم).

۲- تمام مخالفان شاه آنارشیست و کمونیست نبودند و اتفاقاً دست بالا را در بین مردم، منتقدان قانون‌گرا و چهره‌های ملی داشتند (هشدار مهندس بازرگان هم‌زمان با تشکیل دادگاه اعضای نهضت آزادی در سال ۱۳۴۴ مبنی بر اینکه آن‌ها آخرین گروه ملتزم به قانون اساسی هستند و بعد از آنان، جوانان با زبان دیگری با رژیم سخن خواهند گفت را متأسفانه نه شاه شنید و نه ساواک).

۳- علت ندادن آزادی سیاسی به شهروندان، نه وجود ناامنی و هرج‌ومرج بود و نه فقر و بی‌سوادی و عقب‌ماندگی مردم، (بلکه انحصارطلبی رژیم بود).

۴- زندان، بازداشت خانگی و تبعید، رهبران ملی و روحانی را نه تنها منفعل نکرد و بین آن‌ها و مردم فاصله نینداخت، بلکه برعکس بر محبوبیت ایشان (دست‌کم تا سقوط رژیم) افزود.

۵- تمرکز تمام اختیارات و تصمیمات در شخص شاه بحران جانشینی را پدید آورد (اکنون نیز بحران جانشینی به همان دلیل رخ نموده است).

پس از بیان این اعترافات انتظار می‌رفت جناب‌عالی در برخی باورها، ادعاها و مفروضات خود تجدیدنظر کنید. مهم‌تر آنکه تکلیف خود را با انتقادهای او به محمدرضا شاه روشن فرمایید و از یاد نبرید همسویی با ثابتی و همدلی با او به معنای آن است که هدف واقعی پهلوی‌دوستان، احیای مشروطه پادشاهی نیست، بلکه بازگشت ساواک و سرکوب و سلطنت مطلقه و خودکامه است. با این تفاوت که این بار دست ثابتی‌ها بازتر خواهد بود و سرکوب تمام‌عیار مخالفان حرف اول و آخر را خواهد زد و تحت هیچ شرایطی فضای سیاسی باز نخواهد شد.

آنچه این گمانه را تقویت می‌کند، بی‌اعتنایی و بی‌التفات‌ی نزدیکان و مشاوران آقای رضا پهلوی و سایبری‌های شاه‌اللهی به دموکراسی و آزادی و حقوق بشر است. البته، گاه از مشروطه نیز سخن می‌گویند، اما به نظر می‌رسد مرادشان مشروعیت بخشیدن به سلطنت مطلقه است. درست مانند حامیان تندروی آقای خامنه‌ای که اسلام و ولایت را لقلقه زبان خود کرده‌اند تا سلطنت مطلقه فقیه را توجیه کنند و به حذف مخالفان و سرکوب معترضان ظاهری مشروع بخشند.

امیدوارم امثال جناب‌عالی که به مشروطه باور دارید و با خشونت مخالفید و نگران بازی خوردن نیروها در میدان بازی امنیتی‌ها هستید، حساب خود را از کسانی جدا کنید که هیچ حق سیاسی برای منتقدان و مخالفان خود قائل نیستند، به پمپاژ نفرت و خشم و خشونت مشغولند، از سوره شاه و آیه پهلوی دم می‌زنند و آقای رضا پهلوی را گالیوری در سرزمین کوتوله‌ها می‌خوانند. دسته اخیر نمی‌دانند با کف و سوت زدن برای ثابتی و بالا بردن عکس او در تظاهرات، در ظاهر از مقام امنیتی

شاه تجلیل می‌کنند، اما در باطن در زمین امنیتی‌های نظام بازی می‌کنند. زیرا هم مخالفان را درباره آینده دچار ترس و نگرانی و تردید می‌کنند و هم این پیام را به رهبر می‌دهند که اگر خواهان بقای جمهوری اسلامی است اشتباه شاه (البته از دید ثابتی) را مرتکب نشود؛ به توصیه‌های ناصحان گوش ندهد؛ هیچ مخالفی را برنتابد و فضا را مطلقاً بسته نگه دارد. حال آنکه دیگرستیزی، گفت‌وگوپرهیزی، هتاک‌ی و تشویق توسل به خشونت، آتش‌زدن مراکز مذهبی و ترور طرفداران نظام و بسیجی‌ها علاوه بر آنکه در کوتاه‌مدت جمهوری اسلامی را تثبیت می‌کند، در درازمدت نیز آینده تیره‌وتاری را برای ایران و ایرانیان ترسیم می‌نماید.

اسناد اخیراً هک شده در جریان جنبش مبارک "زن، زندگی، آزادی" را مشاهده فرمایید. اکثر دانشجویان و تشکل‌های بسیجی دانشجویی تا وقوع عملیات تروریستی در حرم شاهچراغ شیراز و نیز قتل و ترور حزب‌اللهی‌ها و بسیجی‌ها، حاضر به رودررویی با معترضان نبودند. ولی پس از آغشته شدن خیزش مهسا به خشونت و ترور، به مقابله با تظاهرکنندگان پرداختند. به همین دلیل بسیاری درباره دست‌های پشت پرده آن ترورها تردید و ابهام دارند، به‌ویژه آنکه نمونه‌های مشابه آنها قبلاً دیده شده است.

جناب کیخسروی عزیز!

من منکر خدمات رضاشاه نیستم، اگر چه منتقد استبداد وی هستم. باوجوداین پادشاهی او را به سلطنت قاجار ترجیح می‌دهم. بهتر آن می‌دانم که وی در کسوت نخست‌وزیر به ایران خدمت می‌کرد و در نتیجه، احمدشاه به اجبار در نقش یک پادشاه مشروطه ظاهر می‌شد. بهتر از آن، موفقیت رضاشاه در جمهوری کردن میهن بود. اگر ایران صدسال پیش جمهوری شده بود، رضاخان نیز چاره‌ای نمی‌یافت جز آنکه مانند آتاتورک حزب خود را تاسیس کند و برای اداره کشور صرفاً به ارتش متکی نشود. در این صورت انتخابات نهادینه می‌شد و ایرانیان نیز به‌تدریج یاد

می‌گرفتند که چگونه با احزاب و صندوق رای کنار بیایند و اداره کشور را به منتخبان خود واگذارند.

می‌دانم که به احتمال قریب به یقین، سردار سپه مادام‌العمر رئیس‌جمهور می‌ماند و تا زنده می‌بود، هیچ حزب و رقیب قدرت‌مندی را بر نمی‌تابید، همچنان که لایق‌ترین یارانش مانند داور و تیمورتاش را در طول سلطنت خود برنتابید. اما "جمهوری" و درنهایت گذار به دموکراسی را بدون انقلاب ممکن می‌کرد و برگزاری انتخابات، موجب شکل گرفتن تدریجی احزاب مقتدر و مستقل و سراسری می‌شد. حکومت دیگر فردی، مادام‌العمر و موروثی نمی‌گردید و نظامیان نیز امکان نمی‌یافتند حرف اول را در عرصه تعیین سرنوشت بزنند و جای ملت بنشینند. به همین سیاق معتقدم چنانچه ولایت فقیه وارد قانون اساسی نمی‌شد و مرجعیت دینی مانند عصر مشروطه و عراق پس از صدام در جامعه مدنی می‌ماند، سلطنت مطلقه فقیه شکل نمی‌گرفت و سپاه حاکم بر کشور نمی‌شد.

می‌دانید که من استبداد دینی را به مراتب زیان‌بارتر از دیکتاتوری سکولار می‌دانم، اما معتقد نیستم انتخاب ما محدود و منحصر به این دو رژیم است. ما لیاقت یک نظام آزاد را داریم و از قضا دستیابی به امنیت پایدار در ایران معاصر در جمع بین "ترقی" و "آزادی" یا همان توسعه دموکراتیک و متوازن است. استبداد در هر شکل آن، دینی یا سکولار، در جامعه ما محکوم به شکست است، زیرا مردم آن را بر نمی‌تابند. به خصوص زمانی که دیکتاتوری از حد می‌گذرد و به فرعونیت می‌رسد. در این وضعیت است که اعتراض همگانی، سخن برتر ایرانیان می‌شود. این سنت آن‌ها از زمان مظفرالدین شاه تا امروز بوده است و بعد از این هم خواهد بود.

برنتابیدن استبداد فرعونی، سرمایه بزرگ ملت ما برای نیل به آزادی است و سرانجام آن را به چنگ خواهد آورد و عزیز خواهد داشت. به باور من مام وطن آن قدر بزرگ است که می‌تواند همه فرزندان خود را با عقاید و علائق مختلف در خود جای دهد. از سوی دیگر به تجربه دریافته‌ایم حذف هر گرایشی، حتی اگر ممکن

شود، هزینه‌های نالازم و سنگینی به جامعه تحمیل می‌کند. ما به رشد و بلوغ رسیده‌ایم و گذار به یک دموکراسی تعاملی و شهروندمحور که در آن گفت‌وگوی عمومی و علنی درباره مهم‌ترین مسائل کشور سکه رایج شود، در دسترس قرار گرفته است. تحقق آن در گروی مشارکت تمام نیروهای سیاسی قانونگرا و خشونت‌پرهیز با هر عقیده و سلیقه‌ای، از باورمندان به اسلام سیاسی تا طرفداران سلطنت پهلوی، به شرط التزام به قانون و پذیرش حقوق شهروندی همه‌ی ایرانیان و نفی خشونت است. شرط زیست آزاد ایرانیان بازی برد-برد و به رسمیت شناختن حقوق مخالفان است نه سرکوب آنان. این بزرگ‌ترین درسی است که می‌توان و باید از دو انقلاب مشروطه و ۵۷ گرفت.